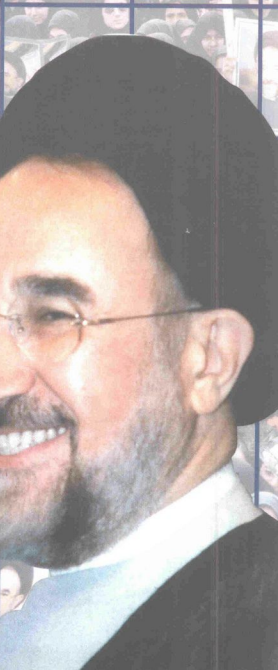


ماهنامه
فرهنگی
اجتماعی
سیاسی

آزمایش

دی ماه ۷۹ - ۳۰۰ تومان



یا صاحب صبر ایوب!



A sunset scene over a body of water. The sun is a large, bright orange circle on the left side of the frame. The sky is a mix of orange, red, and purple. In the distance, a boat is visible on the water. The water has a textured, wavy appearance. The entire scene is framed by a dark green border that looks like torn paper.

فرصتی برای جوانان اهل اندیشه و قلم

مسابقه انتخاب برترین ها

در عرصه شعر و قصه جوان

شاعران و قصه نویسان جوان علاقه مند به شرکت در این مسابقه می توانند آثار خود را همراه با یک قطعه عکس به نشانی ماهنامه آزما ارسال کنند.

آزما

- ✓ و اینک بعد از دو سال..... ۲
- ✓ نگاه..... ۶
- ✓ دموکراسی ها..... ۷
- ✓ یا صاحب صبر ایوب!..... ۸
- و گفتگو با سید محمد علی ابطحی
- ✓ اصلاحات رودخانه بدون بازگشت..... ۱۴
- ✓ دولت خاتمی و محافل قدرت و ثروت..... ۱۸
- ✓ چرا مردم عصبانی اند..... ۲۱
- ✓ جامه نوین و گسترش جرایم..... ۲۴
- ✓ گفتگو با شمس آل احمد..... ۲۶
- ✓ فلسطین و شعر مقاومت..... ۳۰
- ✓ گردشگری گنجی پنهان..... ۳۲
- ✓ سینمای جشنواره ای..... ۳۳
- ✓ جیمز کامرون..... ۳۴
- ✓ طرحی برای یک فیلم..... ۳۹
- ✓ میراثیهای که بر باد می رود..... ۴۱
- ✓ جیمز جویس..... ۴۳
- ✓ نگاهی به ترجمه یک کتاب..... ۴۴
- ✓ مرثیه در مرگ گاو باز..... ۴۶
- ✓ یورش (داستان از جان اشتاین بک)..... ۴۸
- ✓ شعر..... ۵۲
- ✓ ولادیمیر برونفسکی..... ۵۳
- ✓ قصه جوان..... ۵۴
- ✓ تناثر و جذابیت های آتراکسیون..... ۵۶
- ✓ هشتمین نمایشگاه اطلاع رسانی..... ۵۸
- ✓ به روایت تاریخ..... ۶۱
- ✓ فلسطین به روایت تصویر..... ۶۲
- ✓ لونیچی پیراندلو..... ۶۴

AZMA

ماهنامه فرهنگی - اجتماعی - سیاسی
شماره نهم دی ماه ۱۳۷۹
مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عابد
سر دبیر: هوشنگ هوشیار

مشاور مجله: دکتر رضا کاشفی
طراحی جلد:
حروف نگار: نیره جعفری
مدیر داخلی: سمیه قربانی
لیتوگرافی: وسهمه
چاپ و صحافی: بنیاد رسالت
بوزیع: محمد بابایی
ناظر چاپ: رضا مقربی

به نام خدا

با پیوستن به جمع مشترکان طلوع می‌توانید با ما برای ملکن و نقشه راه برای دیدن آزما اثر بی‌نهایت دیده شما بخوانید. بعد از پیوستن به جمع مشترکان آزما وجه اشتراک با به حساب شماره ۱۷۱۵-۵۵۶ بانک تجارت ضمیمه اسرارکم که ۱۷۸ و فیش بانکی با به اسام نام بر شده اشتراک به نشانی: تهران صندوق پستی ۱۷۸۲-۱۳۳۵ ارسال فرمایید.

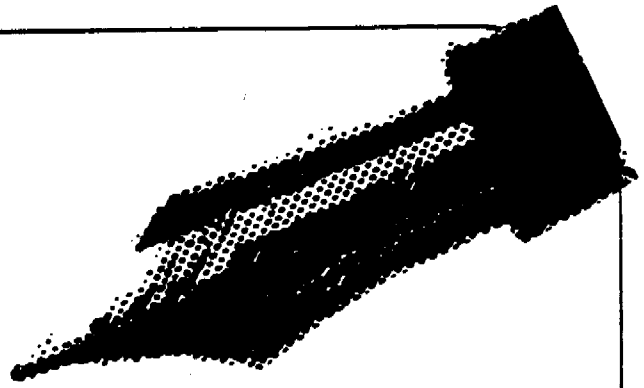
مدت اشتراک	۶ ماهه	۱۰۰۰ تومان
هزینه اشتراک	۱۵۰۰ تومان	۳۰۰۰ تومان

حوزه اشتراک: طرح لوگوتیپ و به اضافه هزینه پست محاسبه می‌شود.
نوع اشتراک: ماهانه، فصلی، سالیانه، سه‌ماهه، شش‌ماهه، یکساله، دوساله، در نظر گرفته شده است.

فرم اشتراک ماهنامه آزما

ایمپل: _____ نشانی: _____ نام: _____
 مشترک دوم: _____ نام: _____
 نشانی: _____
 نام و نام خانوادگی: _____
 نام و نام خانوادگی: _____

○ مطالب ارسالی به ماهنامه آزما، بازگردانده نمی‌شود.
○ آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با اجازه نویسنده آزاد است.
○ عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.
نشانی: تهران صندوق پستی ۱۶۸۲ - ۱۹۳۹۵
تلفن و فاکس: ۸۷۷۵۵۸۸ - ۸۷۷۸۹۰۹



آن که می‌گوید دوستت دارم
خیابانر همگیتی است
که آوازش را از غنمت داده است
ای کاش عشق را زبان سخن بود

... و اینک بعد از دو سال

شبانه‌روزی پیردیرمان (که چندان هم پیر نیست) اما راهنما و یاری‌دهنده همه ما در لحظه‌های سخت و دشوار بوده و هست و اگر او نبود به واقع آزما هم نبود، تلاش می‌کنند تا بهره‌گیری از لطف بزرگوان اهل قلم آزما منتشر شود، این عزیزان در این دو سال با همه دشواری‌ها و کمبودها ساختند و از آن جا که به قول سردبیرمان، انتشار مجله یک کار گروهی است و حتی اگر جای بچه‌ها کم شود کار مجله می‌لنگد صمیمانه کار کردند تا آزما بتواند باشد و دوام بیاورد.

به هر حال قرار نیست در این مختصر فقط از خودمان بگویم. که اگر مجله‌ای هست از بای بسم‌اله تا سطر آخر متعلق به شماست و ما هم اگر حرفی می‌زنیم گاه از سر دل‌تنگی است و یادآوری روزها و ساعت‌هایی که در اضطراب چک‌های برگشتی و مطالبی که دیر شده به دستمان رسیده و تب و تاب دادگاه‌ها خواب به چشم نداشتیم، اما سطر سطر مجله را حروفچینی کردیم صفحه‌ها را بستیم و از پا ننشستیم و نگذاشتیم آزما هم از پا بنشیند و طبیعی است که درد دل برای صاحبان اصلی مجله که شما باشید شاید تنها تسلی ما باشد از رنجی که نسل‌های بی در پی اهل این غافله از محمدمسعود و فرخی‌یزدی گرفته تا احمدشاملو همه و همکاران امروز مبتلایش بوده هستند.

امروز به هر حال که به شکر خدا آزما دو ساله علیرغم سختی راهی که آمده کم‌کم استوارتر از پیش بر پا ایستاده، قرار است که هم چنان بماند و پنجره‌ای باشد به چشم‌اندازی از اندیشه‌ها و در خدمت نسل جوان.

گاه می‌آیند و مطلبشان را همراه با یک دنیا لطف و محبت می‌گذارند و می‌روند منتشر می‌شود و به این شکل نخستین شماره آزما روز نهم دی‌ماه ۷۷ منتشر شد و بر این بنا روز نهم دی‌ماه، برای ما که آزما را منتشر می‌کنیم، روز خاطره‌هاست، روز آغاز دورانی پر از دغدغه و تک لحظه‌هایی از شادی و امید و روز درخشا و ای کاش‌های بسیار اینک دو سال از آن انتشار اولین شماره آزما گذشته است، دوسالی که هر ساعت و هر روزش پر از بیم و امید بود و پر از خستگی که هنوز و هم چنان باقی است.

در این دو سال، تلخی‌های بسیاری را تجربه کردیم و شادی‌هایی اندک را اما از لطف عزیزانی چون مریم‌خرسند، اسداله‌امری، بهمن توسی و

بزرگوارانی مثل دکتر میرجلال‌الدین کزازی دکتر عبادیان، دکتر رضا کاشفی، استاد مهربان و عزیزم دکتر کسوروش صفوی، دکتر ناصر زرافشان، محمدرضا اصلاتی، ابوالفضل جلیلی و تنی چند از دیگر سروران اهل قلم نیز که لطفشان همیشه شامل حال آزما بوده است برخوردار شده‌ایم که همین جا از لطف و بزرگواری‌شان خاضعانه سپاسگزاری می‌کنیم.

اما به اعتقاد ما اعضای تحریریه آزما همه‌ی اهل قلم و همه‌ی فرهیخته‌گانی هستند که لطفشان شامل حال ما باشد و صفحات آزما منت‌پذیر قلم همه آن‌هایی است که به انسانیت انسان و اعتلای نام ایران و ایرانی و الایی فرهنگ این مرز و بوم می‌اندیشند. حال جمع کوچک همکاران آزما در دفتر تحریریه‌ای که با تلاش‌های

رسم است که همیشه در سال روز تولد یک نشریه اعضای تحریریه‌اش هر کدام به فراخور یادداشتی می‌نویسند و تیریکی و بیان حال و خاطراتی که البته در کشور ما چنین خاطراتی بیش از آن چه شیرین بنماید، تلخ است. چرا که کار انتشار نشریه در کشوری که سرانه وقت مطالعه مردمش روزانه چیزی در حد دو دقیقه است و روزنامه‌نگاری به تعبیری سخت‌ترین کارها، از هر طرف که نگاه کنید، پر از عذاب است و هول و هراس و پرداختن به چنین کاری جز از سرعشقی آمیخته به جنون نمی‌تواند باشد. به هر حال و بنا بر رسم معهود، گفتم که به عنوان صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول مجله یادداشتی بنویسم و مروری بر خاطرات دو ساله و راه طی شده.

شاید در هیچ جای دنیا نشریات مستقل آن چنان که در اینجا هست گرفتار نزول خورها و دلان کاغذ و چک‌خردکن‌ها نمی‌شوند و هیچ‌گاه چنین که در این جا معمول است برای جور کردن پول کاغذ و چاپ و دستمزد اعضای تحریریه و... شب و روزشان به دودیدن نمی‌گذرد و با این همه می‌بینیم که تعداد نشریات مستقل روز به روز بیشتر می‌شود و این چه می‌تواند باشد جز عشق. به هر حال هر چه هست، همه این مصیبت‌ها برای آن کسی که نشریه‌ای را منتشر می‌کند به ناچار تحمل‌پذیر می‌شود هم چنان که برای ما شده است.

به هر شکل آزما در یک دفتر کوچک و با حضور مستمر یک جمع پنج نفره و با همکاری عزیزانی که بیرون از محیط دفتر آزما زحمت نوشتن و ترجمه مطالب آزما را به عهده دارند و

چرا که ما در این دو سال سعی کردیم که همیشه بخشی از صفحات را به آثار جوانان اهل قلم اختصاص بدهیم و شاید به همین جرم هم از محفل عده‌ای از بزرگواران اهل قلم رانده شدیم که چرا فلان اسم قبل از اسم من آمده و چرا تیترا مطلب فلانی این طور و مطلب بهمانی آن طور بوده است... اما به این روش افتخار می‌کنیم و هنوز و تا همیشه بخشی از صفحات آزما متعلق به نوشته‌ها فیلم‌نامه و شعر جوانان بوده و هست.

ما از همان ابتدای کار قصد داشتیم نشریه‌ای منتشر کنیم که به دور از جنجال‌های سیاسی نشانگر یک حرکت اصیل ژورنالیستی باشد، و هرگز نخواستیم قهرمان باشیم و جنجال‌آفرینی کنیم چرا که معتقد بودیم کار فرهنگی کاری است که هیاهو و جنجال را بر نمی‌تابد و به همین دلیل حتی خبر به دادگاه رفتن آزما را مسکوت گذاردیم که مبادا شائبه‌ای در تبلیغ باشد در عین حال این را هم می‌دانیم که یک مجله فرهنگی به هر حال مخاطب خاص خود را دارد و نمی‌تواند مورد توجه آن‌ها که به نشریات جنجال و داستان‌های به من بگو چه کنم و... علاقه‌مندند جلب کند ولی با اعتقاد به جوانان اهل فکر و فرهنگ و زنان و مردانی که مطالعه برایشان ابزار وقت‌کشی نیست، تلاش می‌کنیم مجله‌ای در خور اعتنا منتشر کنیم و هم چنان که در این دو سال جفای یاران نیمه‌راه و ستم نزول‌خواران را تحمل کردیم باز هم مشکلات را تحمل می‌کنیم تا به یاری حضرت حق بمانیم و در حد جان و توانمان منادی حق و حقیقت باشیم و در خدمت همه آنان که به سرزمین اهورایی ایران و فرهنگ دیر پای این مرز بوم و به مردم این سرزمین عشق می‌ورزند.

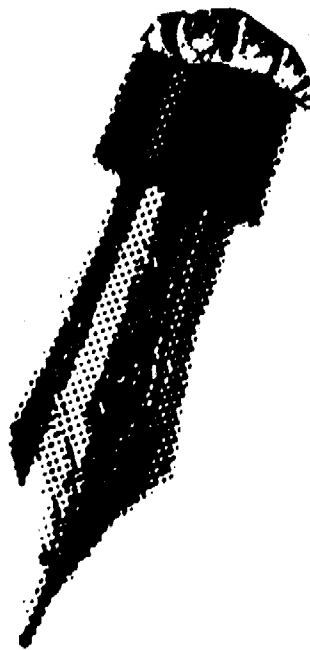
اینک ما خوشحالیم که آزما پس از دو سال علیرغم همه نابه‌سامانی‌ها که در کار انتشارش بود و با وجود همه کاستی‌ها، در داخل و خارج از کشور مورد تأیید و پسند صدها نفر از اهل فکر و اندیشه قرار گرفته است و امیدوار به این که با وجود همه مشکلات و دشواری‌ها به یاری اهل قلم و اندیشه و یاری خداوند آزما در سومین سال انتشارش پربارتر از پیش و بی‌هیچ وقفه‌ای منتشر شود و در این راه به لطف او که همیشه یار و یاورمان بوده است امید داریم.

یا علی

مدیر مسئول

... و در آستانه

سال سوم



اینک آزما در پی همه افت و خیزها و همه فرز و فرودهایی که هر کدامش خاطره‌ای شده است، پا در آستانه سومین سال انتشار می‌گذارد، با خوانندگانی پرشمار در بین قشر دانشجوی و دانشگاهی و ایرانیانی که در آن سوی مرزها دغدغه فرهنگ ایرانی را دارند و وجودشان پراز عشق به این سرزمین اهورایی است. در این آستانه عهدی را که پیش از این با مخاطبان آزما بسته‌ایم یک بار دیگر واگو می‌کنیم و تأکید بر اینکه تا آزما هست بر این عهد و پیمان خواهیم بود. که:

آزما نشریه اهل فرهنگ است و تلاش گردانندگان آن گشاده داشتن دریچه‌ای به سوی نور و اندیشه و در این راه چشم امیدمان به جوانان اهل فرهنگ داریم و همه آن‌ها که دستی به قلم دارند و چشمی به آینده، آینده‌ای که بنیان آن بر شالوده فرهنگ و اندیشه گذاشته خواهد شد. بنای ما از نخستین شماره آزما بر آن بوده است که صفحات این نشریه را در اختیار همه صاحبان اندیشه بگذاریم بی آن‌که دغدغه نام و شهرت کسی را داشته باشیم و یا سن و سال را دلیلی برای ارجحیت کاری به شمار آوریم پیش‌کسوتان عرضه قلم و هنر و اندیشه محترمند و احترامشان بر همه ما واجب، اما این احترام هرگز باعث نخواهد شد که جوانان تازه آمده را تنها به این دلیل که جوانند نامی ندارند نادیده بگیریم و آثارشان را در لابه‌لای پوشه‌ها به بایگانی بسپاریم. هر نوشته‌ای تنها به اعتبار آنچه که می‌گوید محک می‌خورد و نه براساس نام و شهرت نویسنده‌اش و بنابراین صفحات آزما همیشه نمایانگر اندیشه‌های جوان و افکار نسلی

در تقویم عمر یک نشریه، دو سال زمان زیادی نیست. اما وقتی که همه این دو سال را گرفتار دغدغه باشی، احساس می‌کنی که همه لحظه‌ها، هرچند گذشته‌اند آنقدر کش آمده‌اند که به سالی شبیه شده‌اند و هر سال انگار قرنی شده است و به همان اندازه پر از یادهای تلخ و تک لحظه‌هایی شیرین و اینک دو سال از انتشار نخستین شماره آزما می‌گذرد و نهالی که در روز نهم دیماه سال ۷۷ جوانه زد حالا دیگر به درختی تبدیل شده است که میل بالیدن و حس شگرف تناور شدن در ذره ذره وجودش موج می‌زند. در این دو سال فراز و فرودهای بسیاری را تجربه کردیم و دوستی‌های بسیاری دیدیم و دشمنی‌های بسیاری. اما هر چه بود گذشت.

است که فردای این سرزمین را در اختیار خواهند داشت.

و این افتخار برای ما پس که یک جوان ایرانی از تورنتو کانادا برای ما می‌نویسد:

«از اینکه آزما در اینجا به دستم می‌رسد واقعاً خوشحالم، این مجله دریچه‌ای است که ما از ورای آن ارتباط خود را با جامعه و فرهنگ ایرانی حفظ می‌کنیم.»

و ما به چنین دستاوردی پس از دو سال تلاش مباحثات می‌کنیم. باشد که در سومین سال تلاشمان پربارتر باشد.

سردبیر

نگاه

تاریک خانه‌های اقتصادی

در پاسخ به شعارهای جناح محافظه کار مبنی بر این که دولت خاتمی نسبت به مشکلات اقتصادی مردم اعتنایی نشان نمی‌دهد حمیدرضا جلالی‌پور از دانشجویان خواست که تاریک خانه‌های اقتصادی را به منظور شناخت ریشه‌های مشکلات اقتصادی مردم شناسایی کنند.

وی در گفتگویی با خبرنگاری دانشجویان «ایسنا» گفته بود: حضور دانشجویان در عرصه مطالبات اقتصادی کم‌تر بوده و بیشتر سعی در رهبری مطالبات سیاسی و اجتماعی مردم داشته‌اند، اما امروزه با توجه به پایان یافتن دوره خاتمی، متوجه به وجود آمدن شرایط خاصی می‌شویم به این معنا که عده‌ای پرچمدار دفاع از حقوق مردم شده و با استفاده از بلندگوها بر طبل مشکلات اقتصادی می‌کوبند، و می‌گویند که حامی مواضع تهری‌دستان و مستضعفان هستند. آن‌ها مدعی‌اند در میان جناح اصلاح طلب کسی نیست که به این امر رسیدگی کند و این جناح را متهم می‌کنند که دغدغه نان و آب مردم را ندارند و در شرایط فعلی جامعه، هر چند ساماندهی اوضاع کشور نیازمند تحلیل همه جانبه است، جنبش دانشجویی وظیفه دارد که وارد این میدان شود، اما باید به این نکته توجه داشت که در عرصه اقتصادی هم تاریک‌خانه‌هایی وجود دارد که ریشه این مشکلات را باید در آن جاها جست‌وجو کنیم و در شرایط فعلی با توجه به ضرورت بررسی و نقدکارنامه خاتمی، دانشجویان باید ریشه‌های اقتصادی را مشخص کنند و نشان دهند که چه کسانی با سیاست‌ها و برنامه‌های اصلاح طلبان مخالفند.



محافظه کاران در تردید

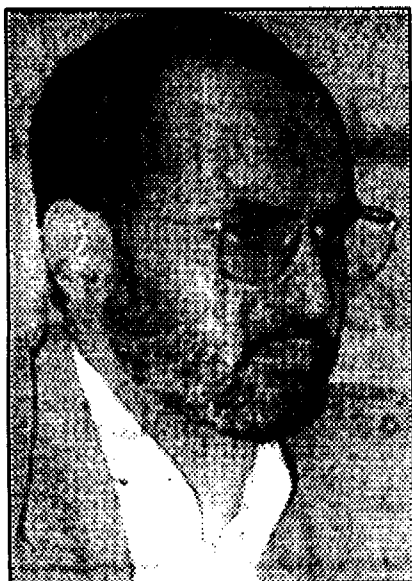
با انتصاب تاج‌زاده به سمت مسئول ستاد انتخابات آینده ریاست جمهوری، محافظه کاران حملات شدیدی را علیه وی و انتصاب او به این سمت آغاز کردند و این در حالی بود که صاحب‌نظران سیاسی اعتقاد داشتند اعتراض آن‌ها به انتصاب تاج‌زاده دو هدف عمده را دنبال

رد صلاحیت ۱۲۳ متقاضی مجوز نشریه

رد صلاحیت متقاضیان ۱۲۳ نشریه از سوی قوه قضائیه واکنش‌های مختلفی را در جامعه برانگیخت و در حالی که این اقدام از سوی محافظه کاران مورد تأیید قرار گرفت، برخی از چهره‌های اصلاح طلب به این اقدام قوه قضائیه معترض شدند و از جمله محسن میردامادی نماینده مجلس و مخبر کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در اظهار نظری پیرامون این اقدام قوه قضائیه گفت: مراجع سه گانه وزارت اطلاعات، دادگستری و نیروی انتظامی که برای صدور مجوز نشریه از آن‌ها استعلام می‌شود، باید با توجه به صلاحیت ذاتی خود جواب استعلام هیئت نظارت بر مطبوعات را بدهند و دادگستری باید در پاسخ به استعلام مربوط به افراد به داشتن یا نداشتن سابقه محکومیت توجه کند و با ارائه

می‌کند. نخستین هدف این است که تاج‌زاده از این سمت معزول و شخص دیگری که مورد تأیید آن‌ها باشد به جای وی منصوب شود و هدف دوم آن‌ها نیز این است که اگر تاج‌زاده در این سمت باقی ماند آن‌ها بتوانند به بهانه بی طرف نبودن مسئول ستاد انتخابات از شرکت در انتخابات آینده ریاست جمهوری و معرفی نامزد انتخابات خودداری کنند. زیرا آن‌ها دریافته‌اند که در صورت حضور خاتمی در انتخابات آن‌ها کاندیدیهایی ندارند که بتوانند حتی با فاصله زیاد در برابر وی قرار گیرند و بنابراین ناچارند شکستی را که بسیار سنگین‌تر از شکست دوم خرداد خواهد بود بپذیرا شوند. چرا که آن‌ها در طول چهار سال اخیر تلاش کردند تا سیاست‌های خاتمی را ناکارآمد و از نظر مردم نامقبول جلوه دهند و چنان چه مردم یک بار دیگر در انتخابات ۸۰ با رای خود خاتمی را در مقابل کاندیداهای آن‌ها مورد تأیید قرار دهند، این به معنای شکست مضاعف جناح آنان خواهد بود.

با توجه به این امر و این که صلاحیت تاج‌زاده از سوی وزیر کشور نیز مورد تأیید قرار گرفت به نظر می‌رسد که محافظه کاران آماده می‌شوند تا در آستانه انتخابات خود را کنسار بکشند و این کناره‌گیری خود را نیز یک حرکت اعتراض آمیز جلوه دهند.



مدارک و مستندات دقیق نسبت به صلاحیت متقاضیان اظهار نظر نماید. ناگفته نماند که محسن میردامادی نیز یکی از کسانی است که صلاحیت وی برای دریافت مجوز^۱ انتشار نشریه از سوی قوه قضائیه رد شده است.

دموکراسی‌های

غیر مردمی!

م. ایوبی

● دموکراسی زمانی معنای واقعی خود را خواهد داشت که بتواند از آزادی‌های قانونی مردم حمایت کند

«ریچارد هالبروک»، سیاستمدار آمریکایی در سال ۱۹۹۶ و در آستانه انتخابات بوسنی، طرفداران دموکراسی و آنان را که معتقدند آزادی انتخابات می‌تواند مردم‌سالاری را محقق سازد با یک پرسش اساسی مواجه کرد.

او گفت:

«فرض کنید انتخابات آزاد و عادلانه باشد اما افرادی که انتخاب می‌شوند نژادپرست، فاشیست، جدایی‌طلب، فریب‌کار و در یک کلام کسانی باشند که منافع خود را بر منافع مردم ترجیح می‌دهند، آیا به این ترتیب می‌توانیم مطمئن باشیم که دموکراسی حاکم خواهد شد؟»

او با طرح این پرسش نه تنها قواعد بازی دموکراسی را زیر سؤال برد، بلکه سیاستمداران دروغگو و کسانی را که به هنگام انتخابات تلاش می‌کنند با ژست‌های مردم‌مدارانه آرای بیشتری را به نفع خود جلب کنند در زیر ذربین افکار عمومی قرار داد و این پرسش اساسی را در افکار عمومی به وجود آورد که: آیا به صرف آزاد بودن انتخابات می‌توان اطمینان داشت که حکومت مردم بر مردم و آن چه که مردم‌سالاری خوانده می‌شود محقق شود.

این مسئله، بسیار پیچیده است و شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد در بسیاری از کشورهایی که رهبرانشان با رأی اکثریت انتخاب می‌شوند، مردم هم چنان از حقوق و آزادی‌های اولیه محرومند. در واقع از سیرالئون تا فیلیپین و در سراسر اروپای آزاد نمونه‌های زیادی وجود دارد که نشان دهنده دموکراسی‌های غیرمردمی است.

بنابر آمارهای سازمان تحقیقات آزادی، امروزه ۱۱۷ کشور از ۱۹۱ کشور جهان ظاهراً دارای نظام‌های دموکراتیک هستند. طی دو دهه غیردموکراتیک اداره می‌شدند به صف کشورهای دارای نظام گذشته بسیاری از کشورهایی که به شیوه‌های مردم‌سالارانه پیوسته‌اند و این چیزی است که همه طرفداران آزادی و حقوق بشر را خوشحال می‌کند، اما در مقابل روز به روز بر شمار کسانی که از نتایج انتخابات آزاد چند حزبی اظهار نارضایتی می‌کنند بیشتر می‌شود و این نارضایتی از اروپا تا آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین دامن گسترده است.

ناراحتی مردم از این شیوه دقیقاً به دلیل آن چیزی است که بعد از انتخابات اتفاق می‌افتد و شواهد و دلایل بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد. آن چه که مردم از شرکت در انتخابات انتظار داشته‌اند هرگز محقق نشده و در اکثر کشورها سیاستمدارانی که در یک انتخابات آزاد به قدرت رسیده‌اند، به شکلی غیر منتظره از آرمان‌های جمعی طرفدارانشان فاصله گرفته‌اند و مشخصاً بر این نظریه ریچارد هالبروک مهر تأیید زده‌اند که برگزاری انتخابات آزاد به تنهایی نمی‌تواند تضمین‌کننده دموکراسی و تأمین حقوق اساسی مردم باشد.

مردم‌سالاری و حکومت قانون

نزدیک به یک قرن است که در غرب آن چه به عنوان دموکراسی تعریف می‌شود. مردم‌سالاری آزادی خواهانه‌است، نظام سیاسی که مشخصه آن انتخابات آزاد، حکومت قانون، تفکیک قدرتها و حفاظت از آزادی‌های اساسی مردم از جمله آزادی بیان و آزادی تشکیل اجتماعات و سایر آزادی‌های قانونی است. اما حتی در غرب نیز مردم‌سالاری در عمل به گونه‌ای است که معمولاً و فقط تضمین‌کننده آزادی انتخابات است و نسبت

به آن چه که بعد از انتخابات و در جهت تأمین حقوق اساسی مردم اتفاق می‌افتد، اعتنائی وجود ندارد. در بسیاری از کشورهایی که انتخابات کاملاً آزاد برگزار می‌شود نیروهای سرکوب پلیس هم چنان مانع از برگزاری اجتماعات اعتراض‌آمیز قانونی می‌شوند و نویسندگان و خبرنگاران بسیاری به خاطر نوشتن مطالبی که خوشایند برخی از صاحبان قدرت نیست به زندان می‌افتند و استقلال قوا تا آن جا معنی می‌یابد که مصالح سیاسی احزاب حاکم اقتضا کنند.

در واقع آن چه که هالبروک به آن اشاره کرده است تشریح نقطه کوری است که در دموکراسی وجود دارد، به بیان دیگر آن بخش از دموکراسی که ناظر بر مشارکت مردم و برگزاری انتخابات آزاد است کم و بیش در همه کشورهایی که نظام‌های مردم‌سالارانه دارند اجرا می‌شود، اما بخش اساسی آن که تضمین‌کننده حقوق و آزادی‌های مردم به شمار می‌آید و سیطره قانون را بر همه امور و بر همه احاد و افراد جامعه به طور یکسان و در جهت تأمین آزادی‌های قانونی مردم مورد تأکید قرار می‌دهد نادیده می‌ماند.

واقعیت این است که دموکراسی زمانی معنی واقعی خود را دارد که بتواند از آزادی‌های قانونی مردم حمایت کند و حقوق و ارزش‌های انسانی را محترم بشمارد زیرا در غیر این صورت صرف و حضور مردم در انتخابات نمی‌تواند نشان دهنده مشارکت مردم در امور و بیانگر مردم‌سالاری باشد.

«آلن گرنیس»، رئیس سازمان ذخیره فدرال آمریکا می‌گوید: اگر دموکراسی از آزادی حمایت نکند ارزش چندانی ندارد و بر عکس اگر حکومتی غیر دموکراتیک یا بادموکراسی محدود آزادی‌های انسانی را محترم بشمارد باید برای آن احترام قایل بود و ماحق نداریم چنین حکومتی را دیکتاتوری بنامیم. به عنوان نمونه در سنگاپور یا تایلند علیرغم آزادی‌های محدود سیاسی، محیط مساعدتری برای آزاد زیستن مردم وجود دارد. در حالی که در نظام‌های به ظاهر دموکراتیک، اما غیرآزادی خواهانه‌ای مثل غنا، مردم واقعاً تحت فشار قرار دارند و به طور خلاصه می‌توان گفت: دموکراسی بدون آزادی‌های قانونی فقط ناقص نیست بلکه خطرناک است.



گفتگو با سید محمدعلی ابطیحی

یا صاحب صبر ایوب!

گفتگو: هوشنگ اعلم

یکی از نزدیک‌ترین افراد به سیدمحمدخاتمی رئیس جمهور، سیدمحمدعلی ابطیحی رئیس دفتر ایشان است، که از ابتدای حضور، آقای خاتمی در عرصه انتخابات و تا امروز همچنان همراه و در کنار ایشان بوده است. بر این اساس وی می‌تواند بیش از هر کس دیگری از آن چه رئیس جمهور با آن روبه‌رو بوده و نیز از آن چه که می‌تواند به عنوان مشکلات و موانع موجود بر سر راه جنبش اصلاح‌طلبی خوانده شود با خبر است. گذشته از این سیدمحمدعلی ابطیحی یکی از چهره‌های شاخص جنبش اصلاح‌طلبی است که به رغم سکوت ظاهری‌اش در این عرصه عملکردی بسیار حائز اهمیت دارد، از این رو در گفتگویی که می‌خوانید، درباره موقعیت فعلی جنبش اصلاح‌طلبی، بیم و امیدهای رئیس جمهور و انتخابات آینده نظرات ایشان را پرسیدیم و آن چه می‌خوانید حاصل گفتگوی صمیمانه است که در دفتر کار ایشان انجام شد.

● خدا نیاورد روزی را که جامعه بخواهد روی یک شخص توقف کند و همه آرزوهایش را در امر متمرکز سازد

● آقای خاتمی در سیاست خارجی روش در یوزه‌گی و زبونانه رفتار کردن را به کار نبرده‌اند بلکه همه تاکیدشان بر حفظ ارزش‌های انقلاب و غرور ملی بوده است

● می‌خواهم از شما به عنوان یکی از نزدیک‌ترین افراد به آقای خاتمی سؤال کنم. آقای خاتمی بعد از گذشت بیش از سه سال از دوران ریاست جمهوری‌شان و با توجه به مشکلات و موانعی که در این مدت با آن روبه‌رو شدند، آیا هنوز هم به اندازه آغاز کار نسبت به تحقق آرمان‌هایشان که در واقع تبلور خواسته‌های مردم است خوشبین هستند؟

- من ترجیح می‌دهم که اگر صحبتی می‌کنم دیدگاه و نظریه شخصی خودم را مطرح کنم و سخنگوی آقای خاتمی نباشم. چون طبعاً آقای خاتمی نظر خودشان را دارند و خودشان در مورد آن سخن خواهند گفت. ضمن این که ما طی این سال‌ها یاد گرفته‌ایم که هر کدام، دیدگاه‌های خودمان را داشته باشیم که می‌تواند یکسان هم نباشد و در عین حال با هم کار کنیم. پس برداشت خود من این است که آن چه آقای خاتمی مطرح و پایه‌گذاری کردند، یک تفکر بود، برای اداره جامعه که این تفکر هم تبلور خواست جامعه بود.

تفکری که یک بخش آن اتخاذ روش‌های جدید برای اداره جامعه بود و یک بخش هم اصلاح روش‌های قبلی که به هر دلیلی کارایی نداشتند. که البته همین اصلاح روش‌ها هم خواست عمده

مردم و یکی از دلایل رای دادن آن‌ها به آقای خاتمی بود، چون خیلی از مردم قبل از آن که آقای خاتمی را بشناسند و به شخص ایشان رای بدهند به نظرات ایشان برای اصلاح این روش‌ها رای دادند و در واقع برای مردم قبل از آن که رأیشان تأییدی باشد بر شعارهای آقای خاتمی، پاسخ منفی آن‌ها به روش‌های و عملکردهای پیش از دوم خرداد بود. به هر حال از آن جاکه انجام هر کار بزرگی، دشواری‌های بزرگ‌تری هم دارد. موانع و مشکلاتی که پیش آمد نوعاً قابل پیش‌بینی بود چرا که بعید است کسی که می‌خواهد کار بزرگی انجام بدهد مشکلات انجام آن را نداند. از نظر من با وجود همه موانع و مشکلات، حاصل عملکرد مثبت بوده است و الان مردم برای طرح مطالباتشان بسیار جدی‌تر از سال ۷۶ هستند ضمن آن که به هر حال مشکلات و موانعی هم در راه هست و ما اگر از این گردنه‌ها عبور نکنیم و یا دچار افراط و تفریط بشویم صدمه خواهیم دید. همان طور که در گذشته هم عمده‌ترین دلیل شکست حرکت‌های مردمی همین بوده است، اما این بار این حرکت مردمی یک تفاوت اساسی با حرکت‌های قبلی دارد و تفاوت در این است که این بار مردم واقعاً اراده کرده‌اند که به مقصود برسند و در هر مسقطعی نیز این اراده را تکرار می‌کنند. مسأله دیگر این است که امروز ما در دنیایی قرار گرفته‌ایم که تأثیر شرایط پیرامونی را نمی‌توان در آن نادیده گرفت، ما الان در عصر ارتباطات زندگی می‌کنیم و ویژه‌گی این عصر این است که مردم به سرعت از آن چه در دنیا اتفاق می‌افتد با خبر می‌شوند و با دسترسی سریع به منابع و اطلاعات تاریخی می‌توانند خطاهای نسل‌های قبلی را در مقابل خود ببینند، یا براساس شرایط کشورهای دیگر برای خودشان مشابه‌سازی کنند. در دنیای امروز دموکراسی یک ارزش پذیرفته شده جهانی است و این ارزش با یک نقد احساسی که در یک محیط بسته می‌تواند تأثیرگذار باشد، در شرایط امروز و در واقع جهان بدون مرز، از بین نمی‌رود. جامعه امروز غیر از منابع اطلاع رسانی رسمی منابع دیگری هم در اختیار دارد که آن‌ها این ارزش را نفی نمی‌کنند و بالاخره باید بگویم که در چنین شرایطی این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند و یکی از دستاوردهای مردم بعد از خرداد ۷۶ این است که

● برای آقای خاتمی ماندن بر سر پیمانی که با مردم بسته‌اند از هر چیزی مهم‌تر است

● در دنیای امروز دموکراسی یک ارزش پذیرفته شده جهان است و این ارزش با نقدهای احساسی از بین نمی‌رود

متوقف شدنی نیست، اما آیا این احتمال وجود ندارد که مخالفان تصمیم بگیرند برای متوقف کردن این حرکت در یک جایی پرداخت سنگین‌ترین قیمت ممکن را هم بپذیرند؟ - بحران‌ها خیلی بیشتر از یک جا بوده و ما حرکت‌های سنگینی را در برابر روندها اصلاحات از همان ابتدای حضور آقای خاتمی بر مسند ریاست جمهوری دیدیم. این‌ها تصمیم‌های جدی داشتند برای متوقف کردن این حرکت، ولی به همین دلیل که همه تدابیر آن‌ها نتوانست حرکت را متوقف کند و ما مقاطع بسیار سختی را پشت سر گذاشتیم، من خوشبین هستم. آقای خاتمی با شعار جامعه‌مدنی آمد و اصلی‌ترین پایه این شعار آزادی حداقل نویسندگان و روشنفکران بود اما بلافاصله ایشان با مسئله قتل‌های زنجیره‌ای روبه‌رو شد و حرکت‌های باز دارنده ادامه داشت ولی هیچ کدام نتوانست مردم را به عقب نشینی از خواسته‌هایشان وادار کند.

خب البته روش‌های دیگری هم در دنیا هست مثل کودتا. اما در این جا فکر نمی‌کنم کسی به فکر این طور مسایل باشد به دلیل این که حکومت ما حکومت جمهوری اسلامی است و مبتنی بر رای مردم و زائیده یک انقلاب که بر بستر خواست مردم به وجود آمد و پیروز شد و در چنین شرایطی مثلاً اگر یک نیروی نظامی بخواهد اعمال قدرت کند آن وقت، آن چه حاصل می‌شود دیگر به لحاظ محتوا انقلاب ۵۷ نیست، یعنی در این صورت اصل و ماهیت انقلاب از بین می‌رود و در این جا مردم حافظ و نگهدارنده انقلاب اسلامی هستند، انقلابی که مال خودشان است و طبیعی است که مخالفت‌ها نمی‌تواند به چنین روش‌هایی منجر شود.

دریافته‌اند می‌توانند خواست خودشان را اعمال کنند و حالا بعد از سه سال یک نگرش مجدد به روند اصلاحات احساس می‌کنم که این حرکت دارد مسیر طبیعی خودش را طی می‌کند و هر چند در این مدت از گردنه‌های دشواری عبور کرده، اما تا رسیدن به نقطه اوج و بعد فرود راه زیادی نمانده. و این روند برای جامعه‌ای که می‌خواهد به آرمان‌هایش دست پیدا کند راضی کننده است. البته می‌توانسته بهتر از این باشد، اما با توجه به همه واقعیت‌های موجود در کشور و شرایطی که ناشی از تقسیم قدرت در فرهنگ و جامعه ما است این روند می‌تواند طبیعی تلقی شود و من معتقدم که موفق هم بوده است و نکته مهم این است که این روند امکان برگشت ندارد، یعنی راهی نیست که بر مبنای احساسات آمده باشیم و قابل برگشت باشد. طی این مسیر خواست یک ملت بوده است و در مراحل مختلف هم پافشاری خودش را بر این خواسته نشان داده و بنابراین آقای خاتمی هم همان امیدواری روزهای ابتدا و شاید هم بیشتر از آن را برای آینده دارند.

● همین حرکت به جلو خودش یک نگران‌هایی را به وجود می‌آورد. برای بسیاری از مخالفین این حرکت بعد از پیروزی مردم در دوم خرداد، نشان بر این بود که تصور می‌شد خیلی راحت می‌توانند این حرکت را متوقف کنند. اما امروز همان افراد دارند می‌بینند که با وجود همه موانع و مشکلات و بحران‌هایی که برای متوقف کردن این حرکت به وجود آمد، جنبش اصلاحات حرکتی رو به جلو داشته است و این خیلی هم خوب است که اعتقاد داشته باشیم این حرکت

● این بار مردم واقعاً اراده کرده‌اند که به مقصود برسند و در هر مقطعی این اراده را تکرار می‌کنند

به حضور آقای خاتمی است و همین مسئولیت ایشان را سنگین‌تر می‌کند و ایشان هم به این دلیل که می‌خواهند به این خواست مردمی پاسخ بدهند مشغول سنجش و ارزیابی هستند که ببینند آیا می‌توانند با اختیاراتی که دارند و یا خواهند داشت به خواست‌های مردمی پاسخ مثبت بدهند یا نه!

● در واقع معیار ارزیابی ایشان برای حضور یا عدم حضور در انتخابات توان پاسخگویی بر خواست‌های مردم است؟

- دقیقاً البته این ناظر بر توان شخصی‌شان نیست، بلکه مسئله این است که ایشان با توجه شرایط موجود می‌خواهند بدانند امکان تحقق پیمانی که با مردم بسته‌اند چقدر است. ایشان سال‌های سختی را به لحاظ شخصی پشت‌سر گذاشته‌اند و در نهایت بردباری این سختی‌ها را تحمل کردند. یادم هست که در یکی از سفرهای خارجی یکی از رهبران جهان به محض دیدن ایشان گفت: سلام! یا صاحب صبر ایوب!

در جامعه هم یک چنین دیدگاهی نسبت به ایشان هست. اما به نظر من رسالتی که از طرف مردم به عهده ایشان گذاشته شده موجب شده است که ایشان همه سختی‌ها را تحمل کنند، بدون آن که این سختی‌ها عامل بازدارنده ایشان باشد. آن چه ایشان به آن می‌اندیشند میزان موفقیتشان در پاسخگویی به خواست‌های مردم است و طبیعی است که بعد از توفیق در هرامری، تلخی‌ها شیرین می‌شود.

● اما مردم فکر می‌کنند آقای خاتمی به عنوان پرچمدار اصلاحات باید در انتخابات شرکت کنند حتی اگر در ظرفیت محدودی بتوانند به پیمانی که با مردم دارند عمل کنند. - شاید این طبیعی باشد، اما خواست‌های خاتمی این است که مردم به شخص خاتمی زیاد وابسته نباشد، بلکه به آن تفکری که در جهت تحقق آرمان‌های مردمی است اهمیت بدهند و به همین دلیل دغدغه اصلی ایشان این است که چه قدر می‌توانند خواست‌های مردم را عملی کنند.

● به نظر می‌رسد جنبش اصلاح‌طلبی جدا از آن چه مخالفان برای متوقف کردن آن انجام می‌دهند با آفت‌های دیگری هم روبه‌روست مثلاً

● اصلاح روش‌ها، خواست همه آن‌هایی است که در دوم خرداد به آقای خاتمی رأی دادند

● یک آسیب عمده همواره ما را تهدید می‌کند و آن افراطی‌گری است از سمت چپ یا از سمت راست فرقی نمی‌کند

بخشیدن به ایده‌هایشان و پیمانی را که با مردم بسته‌اند خواهند داشت. بر سر پیمان ماندن برای ایشان مهم‌تر از بر مسند ریاست جمهوری ماندن است. در همین سخنرانی اخیر ایشان صریح‌تر از گذشته درباره موانعی که در مسیر عمل به اصول قانون اساسی وجود دارد صحبت کردند، چون این قانون حلقه اتصال دولت و مردم است و محور میثاق‌های ایشان با مردم. ایشان حداقل قدرت را برای اجرای آن باید داشته باشد و به همین دلیل هنوز در حال ارزیابی هستند. آقای خاتمی را من این طور شناختم که ایشان فردی نیستند که قدرت را به خاطر قدرت بخواهند، ایشان در سه سال گذشته به لحاظ شخصی روزهای بسیار سختی را گذرانده‌اند و تکرار آن باید یک انگیزه مردمی داشته باشد و اگر مایل به شرکت در انتخابات باشند به خاطر قدرت نیست بلکه به خاطر ادامه اصلاحات است، این فقط برداشت من نیست، برداشت منتقدان و سیاستمداران جهانی از شخصیت ایشان هم همین است که مدام به دنبال فرصتی می‌گردند که آرمان‌های مردم را تحقق بخشند.

به هر حال امید مردم برای پیروزی اصلاحات

● اما مردم نگران هستند بعد از دوم خرداد تمامیت خواهان تصورشان این بود که دولت اصلاح‌طلب عمر چندانی نخواهد داشت ولی

حالا می‌بینند که این جریان اصلاح‌طلبی دارد با قدرت پیش می‌رود. به همین دلیل مردم نگرانند که مخالفان با یک اقدام تند در جایی این حرکت را به نقطه توقف برسانند، به خصوص این که انتخاب مجدد آقای خاتمی یک حرکت جهشی برای جنبش اصلاحات خواهد بود و این چیزی نیست که مخالفان به راحتی با آن کنار بیایند و همین مردم را نگران می‌کند و خیلی‌ها درباره نتیجه انتخابات آینده و پیروزی آقای خاتمی با قید «اگر اتفاقی نیافتد» صحبت می‌کنند نظر شما چیست؟

- ببینید! نقل قول‌هایی که در مورد انتخابات از آقای خاتمی شنیده می‌شود. هیچ کدام نشان نمی‌دهد که آقای خاتمی قصد قطعی برای شرکت در انتخابات داشته باشند و این می‌تواند به این دلیل باشد که ایشان در حال ارزیابی هستند و در واقع ارزیابی ایشان بر این مبناست که در صورت شرکت در انتخابات تا چه حد امکان تحقق



پروژه عبور از خاتمی. نظر شما در مورد این مسأله چیست؟

- در واقع یک آسیب عمده همواره ما را تهدید کرده است و آن آفت «افراطی‌گری» است. این آفت در جبهه مخالف به نوعی بروز کرد و در جبهه موافق هم به نوعی دیگر. به هر حال به نظر من جنبش اصلاح‌طلبی علیرغم همه موانع و مشکلات و بحران‌هایی که برای متوقف کردن آن ایجاد شد، موفق بوده است و حتی در بین مخالفان این حرکت هم برخی از اصول اصلی آن پذیرفته شده است. یعنی حالا مخالفان هم برای مخالفت با این جنبش سعی می‌کنند قانونی عمل کنند. یعنی قانون‌گرایی که شعار آقای خاتمی بود و از اصول

اساسی جنبش دوم خرداد به شمار می‌آید، حتی در بین مخالفان پذیرفته شده و من فکر می‌کنم که این پیشرفت زیادی است. قرار ما این نیست که همه بیایند زیر یک پرچم سینه بزنند. بلکه ما معتقد بودیم که روش‌های قبلی باید اصلاح بشود و اگر دوستان ما در خارج از جبهه دوم خرداد به این تفکر رسیده باشند که کنش‌ها باید قانونی

باشد، این بسیار مفید است. همین که ما الان یک جریان مخالف را نقد می‌کنیم این خودش موفقیت است و در مجموع این طرز تفکر که در بین گروه مسیانی سیاستمداران رخ داده از مهم‌ترین دستاوردهای جنبش دوم خرداد است و در این میان آن گروهی که خشونت را تئوریزه می‌کند، و یا با استفاده از اهرم‌های قدرت به طرز غیر منطقی

رفتار می‌کنند و یا با استفاده از عناوین قانونی و بهره‌گیری از قدرت جلوی جریان و گسترش اصلاحات را می‌گیرد، این افراطی‌گری است و ما این افراطی‌گری را در برخوردهای فیزیکی، در ضرب و شتم‌ها در بر هم زدن سخنرانی‌ها می‌دیدیم و باز هم این یکی از موفقیت‌هاست که این نحوه عملکرد بسیار کم شده و حداقل محدود شده است و لاقلاً امروز کسی افتخار نمی‌کند که کار غیرقانونی انجام داده است و برعکس، تلاش می‌کند که برای رفتارهای خشن غیرقانونی هم راه قانونی پیدا کند و این یک موفقیت بسیار بزرگ برای جنبش دوم خرداد است.

اما افراطی‌گری در بین هواداران جنبش اصلاحات هم یک آفت است و حداقل آسیب آن بالا بردن سطح مطالبات مردم نسبت به توان و ظرفیت جامعه است. به حدی که امکان انطباق آن

با واقعیت‌های ملموس جامعه وجود نداشته باشد. و نتیجه این افراطی‌گری می‌تواند مایوس کردن مردم باشد و به نظر من آقای خاتمی نسبت به جریان افراطی‌گری حتی در چارچوب دفاع از اصلاحات ناراضی هستند و ایشان حق دارند که در این مورد معترض باشند. ما باید بپذیریم که انتظارات مردم را در حدی بالا ببریم که بتوانیم پاسخگو باشیم. این همان کاری است که جبهه مقابل هم می‌کند سطح توقعات اقتصادی مردم را که برخی از رسانه‌های رسمی مخالف دولت بالا می‌برند، بخشی از پروژه مخالفت با جنبش اصلاحات است که در بعد اقتصادی و غیر اقتصادی توقعات مردم را آن قدر بالا ببرند که قابل عمل نباشد و مردم به این نتیجه برسند که خواست‌هایشان عملی نمی‌شود.

از نظر من پروژه عبور از خاتمی یکی از همین افراطی‌گری‌ها است. البته قرار نیست اگر جامعه روزی احساس کرد که آقای خاتمی به عهد و میثاقش با مردم عمل نمی‌کند بخواهد بر روی یک شخص توقف کند. اصولاً این جا بحث شخص مطرح نیست و خدا نیاورد روزی را که جامعه بخواهد روی یک شخص خاص توقف کند و همه

آقای خاتمی در عرصه سیاست جهان موفق‌ترین عملکرد را داشته‌اند، به گونه‌ای که نه تنها برای ایران موقعیت ممتازی را در جهان کسب کردند بلکه به عنوان یک چهره جهانی مورد توجه مردم دنیا قرار گرفتند، با این حال به

● بعد از سفر آقای خاتمی به ایتالیا نخست‌وزیر این کشور در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: آقای خاتمی با غرور کامل ملی و متکی بر ارزش‌های تاریخی و انقلاب کشورش با من سخن گفت.

● به اعتقاد من جامعه بعد از دوم خرداد دین‌دارتر شده است

● وقتی که نسل جوان امیدوار شد که می‌تواند در حاکمیت نظر بدهد و مشارکت داشته باشد، خودش را باور کرد و به حاکمیت نزدیک‌تر شد

● هر نوع مقابله با جریان مشارکت‌طلبی، حاکمیت اسلامی و در نتیجه اعتقاد دینی جامعه را با ضعف روبرو می‌کند.

نظر می‌رسد که جناح مخالف علیرغم این دست آوردهای غرور آفرین باز هم تلاش دارد تا سیاست خارجی آقای خاتمی را هم با مشکل مواجه کند. از نظر شما این تلاش‌ها تا چه حد موفق بوده؟

- من هم مثل شما معتقدم که سیاست خارجی یکی از حوزه‌های توفیق جدی دولت آقای خاتمی بوده که دلایل مختلفی داشته، یعنی بیشترین دفاع ایشان در برخوردهای سیاسی خارجی از ارزش‌های انقلابی بوده. اما کم‌ترین درگیری و رویارویی را با سیاست‌های جهانی ایجاد کرده است. آقای خاتمی به دلیل زبان مناسبی که انتخاب کرده، به علت اعتقاد به ارزش‌های انقلابی و حفظ غرور ملی توانسته است ایران را به عنوان یک قدرت قابل قبول و صاحب ایده و آرمان در دنیا مطرح کند. من یادم هست در اولین سفر آقای خاتمی به ایتالیا، در مصاحبه مطبوعاتی که بعد از گفتگوی رسمی آقای خاتمی و نخست‌وزیر ایتالیا انجام شد، نخست‌وزیر ایتالیا جمله‌ای گفت که در واقع بیانگر نوع برخورد و عملکرد آقای خاتمی در عرصه سیاست جهانی است. ایشان در ابتدای آن مصاحبه به خبرنگاران گفت: «آقای خاتمی با غرور کامل ملی و متکی بر ارزش‌های تاریخی و انقلاب کشورش با من سخن گفت».

و در برگشت از همین سفر هنگامی که در هواپیما نتایج سفر را جمع‌بندی می‌کردیم، آقای خاتمی گفتند: «شما به هر نتیجه‌ای که می‌خواهید برسید. اما یک نکته در این سفر برای من از هر چیزی ارزشمندتر است و آن واقعیتی بود که نخست‌وزیر ایتالیا به آن اعتراف کرد. من همواره با تکیه بر تاریخ و فرهنگ کشورم و ارزش‌های انقلاب سخن گفته‌ام و از غرور ملی‌ام چیزی کم نکرده‌ام».

این نکته بسیار پراهمیتی است که آقای خاتمی در سیاست خارجی‌اش روش در یوزه‌گی و زبونانه رفتار کردن را به کار نبرده و برعکس همه تأکید شان بر حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی، فرهنگ ایرانی و غرور ملی بوده است. ایشان حرفی را به جهان عرضه کرده است که جهانیان را وادار ساخت به آن توجه نشان بدهند. طرح نظریه گفتگوی تمدن‌ها از سوی ایران به عنوان یک کشور اسلامی و پذیرش آن از سوی جهانیان به

معنای تغییر نگرش جهانیان به نحوه اداره جهان بود و این کار در مناسب‌ترین زمان انجام شد و به همین دلیل یک اجماع جهانی را به دنبال داشت. من فکر نمی‌کنم در تاریخ دیپلاسی ایران هیچگاه موقعیتی شبیه آن چه در اجلاس گفتگوی تمدن‌ها در آغاز سال ۲۰۰۰ میلادی در سازمان ملل داشتیم را تجربه کرده باشیم، یعنی وقتی آقای خاتمی جلسه گفتگوی تمدن‌ها را در سازمان ملل اداره می‌کرد، دوازده رئیس‌جمهور و بیش از بیست نفر از وزرای خارجه کشورهای جهان حضور داشتند. اداره کننده این جلسه رئیس یونسکو بود، مقالات بسیاری در زمینه گفتگوی تمدن‌ها ارائه شد و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی و وزرای خارجه کشورهای جهان و از جمله وزیر خارجه آمریکا آمده بودند که آن چه را در جلسه می‌گذشت از نزدیک دنبال کنند و این برای غرور ملی ما و برای انقلاب ارزشی ما، حائز اهمیت است. یعنی ما در جایگاهی قرار گرفته‌ایم که از آن جانانه آینده یک کشور بلکه آینده جهان رقم می‌خورد و این برای ما غرور آفرین است.

و امروز دنیا به درستی فهمیده است که آقای خاتمی نماینده مردمی است که تاریخ و فرهنگ دیرینه و پرارزشی دارند و انقلاب بزرگی را که در سطح جهان تأثیرگذار بوده است انجام داده‌اند و این انقلاب مردم سالاری را بر کشور حاکم کرد. به نظر من ماهرانه‌ترین روشی که آقای خاتمی در سیاست خارجی به کار برده است، سخن گفتن با لهجه مورد پذیرش جهان، با جهانیان بوده است و ایشان نشان دادند که هیچ دلیلی ندارد که ما از غرور ملی مان و از ارزش‌های انقلابمان عدول کنیم و در برابر دنیا کوتاه بیاییم. آقای خاتمی نشان داد که ما آن قدر سرمایه فکری و ارزشی داریم که بتوانیم تعیین کننده سمت و سوی افکار عمومی جهان نسبت به خودمان باشیم.

ما اگر بخواهیم یک پارا دایم قابل تأکید را از قرن گذشته بیرون بکشیم می‌توانیم بگوییم قرن بیستم قرن خشونت، جنگ، قتل و غارت و بحران‌های خشونت بار جهانی و منطقه‌ای بوده است و حالا در آستانه قرن بیست‌ویکم بشریت دیدگاه دیگری پیدا کرده. گسترش ارتباطات و جهانی شدن اطلاعات سطح آگاهی مردم جهان را بالا برده و بشریت به این نتیجه رسیده است که

جنگ چیز خوبی نیست و این تبدیل شده است به یک ایده جهانی و این تغییر پارا دایم براساس نظریه‌ای به نام گفتگوی تمدن‌ها که از سوی یک کشور اسلامی و متکی بر ارزش‌های اسلامی مطرح می‌شود بسیار تأثیرگذار است.

این‌که ما با ملتها و دولت‌های جهان با رعایت احترام و ادب سخن بگوییم بدون آن‌که دست از اصول خودمان بر داریم از طرف همه دنیا مورد پذیرش است.

و به همین دلیل هم سیاستمداران خارجی که روند اصلاحات را در ایران دنبال می‌کنند معتقدند که اصلاحات در جامعه ما با سرعت پیش از حد پیش‌بینی شده پیش می‌رود. این یک فرصت طلایی است که در اختیار ایران است و باید از آن بهره گرفت، البته لازم است که من در همین جا از مسئولان رسمی دیپلماسی کشور در وزارت خارجه تشکر کنم که این مسیر را هموار کردند.

افکار آقای خاتمی در جهان اسلام ارزش بسیار والایی برخوردار است و جهان اسلام دوره‌های سختی را پشت سر گذاشته و این دوران سخت به دلیل حضور تند رگه‌های خشونت، قتل، ترور، آدم ربایی... که در این سال‌ها جهان اسلام را درگیر کرده است، بوده. در واقع در این دو دهه جهان اسلام بیشترین ضربه را از بد دفاع کردن از اسلام خورد، در حقیقت افکار آقای خاتمی تغییر دهنده این روند بوده است و ریاست دوره‌ای آقای خاتمی سازمان کنفرانس اسلامی خیلی به نفع جهان اسلام بود.

● در واقع ریاست آقای خاتمی بر کنفرانس اسلامی یک ریاست رسمی و ظاهری نیست بلکه یک حضور ماهوی است.

- دقیقاً همین طور است و افکار آقای خاتمی الگوی اعلام نشده‌ای برای جهان اسلام است. هر چند که آقای خاتمی خودشان به لحاظ شخصی ظرفیت بالایی برای اداره تشکّل کشورهای اسلامی را دارند و ایده‌ها و نظرات معتدل ایشان برای کشورهایی که طی دو دهه اخیر مرکز ایجاد خشونت به بهانه مبارزه با صهیونیسم بوده و بعد از پاشیدن بذر این خشونت دیگر قابل کنترل نبوده و مدام جوامع اسلامی درگیر تبعات آن بوده‌اند، بسیار راهگشاست و به همین دلیل ریاست ایشان بر سازمان کنفرانس اسلامی هم برای ما و هم

● امروز دنیا به درستی فهمیده است که خاتمی نماینده مردمی است که تاریخ و فرهنگ دیرینه و پرارزشی دارند و انقلاب بزرگی را که در سطح جهان تأثیرگذار بوده است انجام داده‌اند.

● در آستانه قرن بیست و یکم بشریت دیدگاه دیگری پیدا کرده و به این نتیجه رسیده است که جنگ چیز خوبی نیست.

● این که ما با ملتها و دولت‌های جهان با رعایت احترام و ادب سخن بگوییم، بدون آنکه دست از اصول خودمان برداریم از طرف همه دنیا مورد پذیرش است.

کشورهای اسلامی یک فرصت طلایی است.

● به اعتقاد مخالفان، آزادی‌های اجتماعی که بعد از دوم خرداد به وجود آورده به ویژه در بین نسل جوان ناهنجاری‌های رفتاری و فرهنگی را به وجود آورده و البته عملاً این واقعیت هم نادیده گرفته می‌شود که ریشه این ناهنجاری‌ها در گذشته و در عملکرد پیش از دوم خرداد بوده است. می‌خواهم نظر شما را در این مورد بدانم؟

- اعتقاد من این است که جامعه بعد از دوم خرداد دین‌دارتر شده است. استدلال هم این است که وقتی ما معتقدیم جامعه هر چه خودش را با حکومت اسلامی نزدیک‌تر ببیند طبعاً دیانت بیشتری هم دارد، پس بعد از دوم خرداد که ارتباط مردم و دولت نزدیک‌تر و محکم‌تر شده است، باورها و اعتقادات هم عمیق‌تر شده است و همه این‌ها از پیوند از طریق شخصی اتفاق افتاد، که جدا از همه ویژه‌گی‌هایی که دارد یک روحانی است و کسی است که الگوی دینی را برای اداره جامعه مطرح می‌کند و همه نگرانی ما هم این است که فشارهای موجود جامعه را به سمتی ببرد که اگر این الگو موفق نشود ممکن است جامعه به سوی الگوهای غیر دینی کشیده شود و این جاست که

افرادی که مخالف دین هستند، نه به معنی لایک بلکه دقیقاً به معنای ضد دین اداره بازی را به عهده بگیرند که در نهایت این به نفع هیچکس نیست.

به نظر من، هر روش مقابله با جریان مشارکت‌طلب روشی است که حاکمیت اسلامی و در نتیجه اعتقاد دینی جامعه را با ضعف روبرو می‌کند.

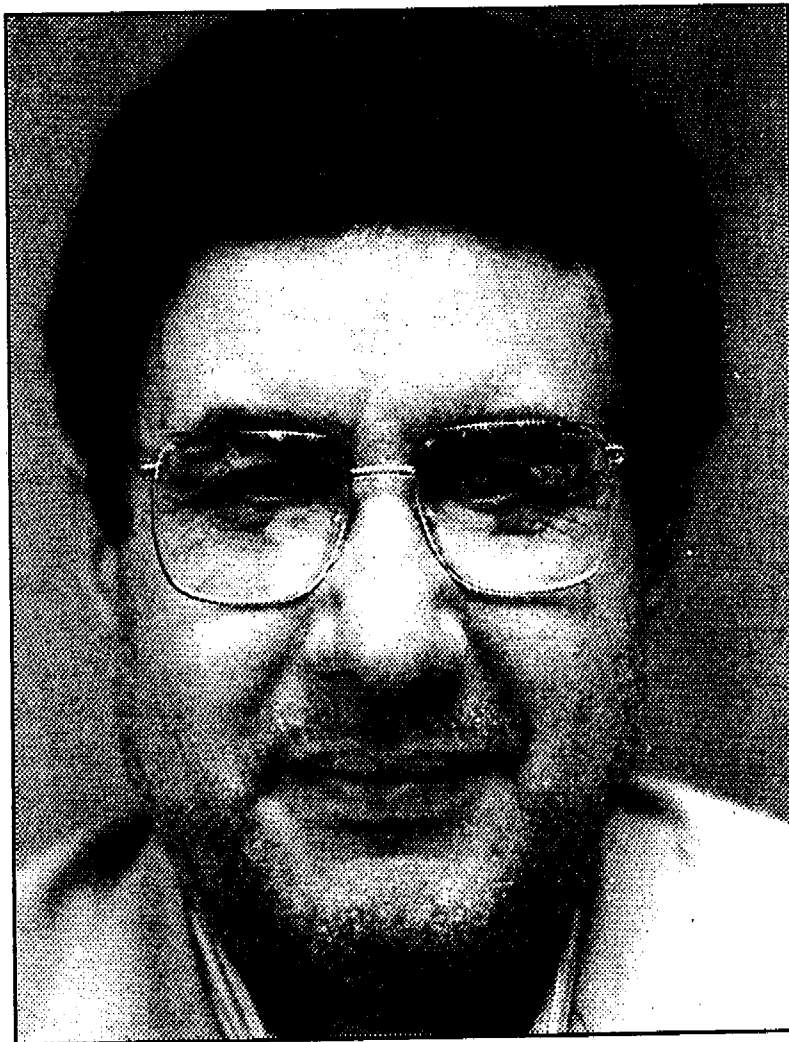
ما باید بپذیریم که جوانی یک واقعیت است و پاک کردن صورت مسئله به حل آن کمکی نمی‌کند ما باید در اداره حاکمیت به سمتی برویم که یک حداقل‌هایی برای اصول منافی اخلاق تعریف کنیم و این حداقل‌ها را از جامعه بخواهیم و این که جوان‌ها به این حداقل نزدیک نشوند، من فکر می‌کنم جامعه ما آن قدر ارزشمدار هست که اگر این تعریف به مردم داده شود، این حدود را رعایت کنند. ماکه مسابقه حداکثر تقوانداریم و نباید هم چنین مسابقه‌ای را در جامعه راه بیاندازیم حتی ما در روایت‌ها داریم که اگر ابوذر می‌دانست در دل سلمان چه می‌گذرد، می‌گفت او کافر است و می‌بینم که در مقام این دو نفر هم این مسئله وجود دارد و یک حاکمیت هیچ وقت نمی‌تواند همه مردم را به ابوذر و سلمان تبدیل کند.

ببینید، این درست در حکم بهره‌مندی افراد

اصلاحات، رودخانه بدون بازگشت

● با توجه به این که شما از فعالان دوم خرداد هستید می‌خواهم نظر شما را در مورد آن چه که به عنوان «پروژه عبور از خاتمی» مطرح شده بدانم؟

- اولاً عنوان پروژه عبور از خاتمی چند ماه پیش توسط یکی از دانشجویان در یکی از اردوهای دانشجویی در شهر گرگان عنوان شد. از آنجایی که این موضوع برای جناح محافظه‌کار بسیار مهم و غیرمنتظره بود بلافاصله این سخنی را که در یک محفل خصوصی عنوان شد مطرح کردند و روی آن مانور دادند، علت هم به نظر من روشن است جناح تمامیت خواه نه به خاتمی علاقه‌مند است و نه به فردی مشابه و نزدیک به خاتمی و نه به اصطلاح‌طلبان؛ بلکه خواستار حذف تمام این نیروها است. این که لقب «تمامیت‌خواه» به این جناح داده شده است به این خاطر است که همه چیز را می‌خواهند، نه این که مشارکت کنند بلکه یا صدرا می‌خواهند یا هیچ در حالی که به نظر من شرایط مطلوب این است که دولت ائتلافی باشد. سابقه این جناح هم همین را نشان می‌دهد یعنی اگر ما برگردیم به ۱۵ سال پیش می‌بینیم که به همین ترتیب صدرا می‌خواسته یا هیچ و این بدترین روش است برای یک گروه سیاسی زیرا گروه‌های سیاسی می‌توانند اقلیت باشند سعی کنند در یک دوره مردم را با خود همراه کنند. جناح راست حتی زمانی که مهندس موسوی نخست وزیر بود تلاش می‌کرد که او را از گردونه کار اجرایی و سیاسی حذف کند، در آن زمان با مداخله امام(ره) آقای مهندس موسوی ماندند. در دولت آقای هاشمی رفسنجانی این‌ها ابتدا با شعار حمایت از هاشمی به مجلس چهارم راه یافتند بعد از سپری شدن مجلس چهارم و روی کار آمدن مجلس پنجم آن‌ها مجدداً با آقای هاشمی درافتادند زیرا آقای هاشمی منافع جناح محافظه‌کار را پنجاه پنجاه تأمین می‌کردند، نه صد در صد. مثلاً اگر آن‌ها می‌گفتند فلان آقا بشود وزیر آقای هاشمی قبول نمی‌کرد ولی یک نفر دیگر را که نهایتاً مورد توافق آن‌ها هم بود انتخاب می‌کرد. ولی این جناح آن راهم قبول نمی‌کرد و در واقع می‌خواست فردی روی کار بیاید که آن‌ها انتخابش کرده‌اند و بالاخره آن چه که در دوم خرداد رخ داد این بود که این جریان با ناکامی روبه‌رو شد من توضیحی که دادم این نتیجه را



دولت مهندس موسوی)

- مشاور نخست‌وزیری (در دولت مهندس موسوی)

- عضو کمیسیون سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی و سخنگوی آن به مدت یک سال

- عضو اتحادیه بین‌المجالس در مجلس سوم.

وی از فعالین جنبش دانشجویی دانشجویان مسلمان در قبل و بعد از انقلاب و عضو شورای مرکز انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تبریز بوده و در حال حاضر عضو شورای عالی و رهبری حزب همبستگی ایران اسلامی و نایب رئیس آن حزب می‌باشد.

مهندس صالح آبادی

در یک نگاه

علی صالح آبادی در سال ۱۳۳۱ در سبزوار به دنیا آمد و دارای لیسانس مهندسی عمران از دانشکده فنی دانشگاه تبریز است و مسئولیت‌های اجرایی او تاکنون به این شرح بوده است.

- نماینده مردم مشهد در دوره سوم مجلس شورای اسلامی و عضو مجمع سه نفری نمایندگان استان.

- معاون سیاسی و اداری استانداری خراسان (در

می‌گیریم که «عبور از خاتمی» مورد علاقه این جناح است و آن‌ها به شدت دنبال این موضوع هستند و حتی در برخی روزنامه‌ها نوشتند که بهتر است آقای خاتمی مانند آقای نلسون ماندلا سرفرازانه صحنه را ترک کند.

● جناح راست به مشارکت قانع نیست. آن‌ها همه قدرت را به طور صددرصد می‌خواهند

● موضوع پروژه عبور از خاتمی برای اولین بار در یک جلسه خصوصی مطرح شد و جناح راست آن را بزرگ کرد تا بهره‌برداری کند

● به نظر شما آیا در حال حاضر فردی مناسب‌تر از آقای خاتمی برای پست ریاست جمهوری آینده وجود دارد یا خیر؟

ما فعلاً در جبهه دوم خرداد فردی مناسب‌تر و مقبول‌تر از آقای خاتمی نداریم. ایشان برنامه اصلاحات را مطرح و آن را تئوریزه کردند و امروز روند اصلاحات که در واقع تغییرات ساختاری در تمام سطوح در چهارچوب قانون اساسی است را هدف قرار داده و این خواسته به لایه‌های پایینی جامعه هم سرایت کرده در حالی که قبل از دوم خرداد مقوله‌های مثل اصلاحات، جامعه مدنی، نهادینه شدن مشارکت‌های مردمی، فعالیت تشکلهای، احزاب، انجمن‌ها و... صرفاً در حوزه نخبگان مطرح بود، ولی امروز به هر حال این خواست همگانی شده و در لایه‌های پایین جامعه نفوذ کرده و این جریان برگشت‌ناپذیر شده است. پس چه بهتر که مبدع و مبتکر این فکر و پرچمدار آن برای ۴ سال دیگر هم آن را تداوم دهد. ما فکر می‌کنیم هیچ فرد دیگری در شرایط کنونی در افکار عمومی به اندازه آقای خاتمی مقبول و مورد پسند نیست هر چند ممکن است محبوبیت ایشان اندکی هم کاهش یافته باشد که علت این امر هم این است که وضع اقتصادی مردم نسبت به قبل از روی کار آمدن آقای خاتمی بدتر شده ولی مردم این هزینه را به امید دموکراتیزه شدن جامعه و افزایش سطح مشارکت عمومی می‌پذیرند و امروز اراده عمومی بر این است که مشارکت و تغییرات اصولی و متکی بر قانون باشند.

● شما عملکرد آقای خاتمی در چهار سال گذشته را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دولت آقای خاتمی زمانی روی کار آمد که خزانه خالی بود و دولت قبل به نوشته ماهنامه «پژوهش و مجلس» شماره ۱۳، ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی داشت. در مورد درآمدهای داخلی هم حدود ۱۵۰۰ میلیارد تومان عدم تحقق درآمدهای پیش‌بینی شده در بودجه سال ۷۶ بود.

در واقع دولت آقای خاتمی وارث یک چنین وضعی بود، علاوه بر این هزاران پروژه نیمه تمام و غیراقتصادی مربوط به دولت قبل بود که روی دست دولت جدید ماند. ما در ابتدای روی کار آمدن آقای خاتمی به ایشان اصرار و تأکید کردیم شما به مردم توضیح بدهید که کشور را در چه شرایطی تحویل گرفتید، میزان بدهی‌های خارجی چقدر است و میزان استقراض دولت از بانک‌های داخلی چقدر است؟

آقای خاتمی بنا به دلایل گوناگون و نامعلوم از این کار امتناع ورزیدند ولی سرانجام با تأخیر و در خردادماه امسال اعلام کردند زمانی که دولت را تحویل گرفتند دولت قبلی بیشتر از ۲۲۷ میلیارد دلار بدهی داشت بنابراین دولت فعلی مدتی با بحران سقوط قیمت نفت مواجه بود ولی توانست برخلاف دولت قبل تعهدات خارجی خود را انجام دهد که این یکی از کارهای موفق دولت است در داخل هم کم و بیش به کارهای عمرانی پرداخت. در عرصه جهانی سیاست تنش‌زدایی و بست و گسترش روابط بین‌المللی را من موفق ارزیابی می‌کنم هر چند این اقدامات می‌توانست بهتر هم باشد ولی آن چه اتفاق افتاده ابتکارات شخصی آقای رییس‌جمهور بود. تیم اقتصادی آقای خاتمی ضعیف بوده و ما پیش‌بینی می‌کنیم که در دوره آینده این تیم تغییر خواهد کرد و بخشی از نارسایی‌های اقتصادی کشور مربوط به این تیم ناهماهنگ است و بنابراین در حوزه سیاست خارجه باید تغییر و تحول ایجاد می‌شده این یک واقعیت است که اقدامات دولت‌ها به هم مرتبط است هر دولتی وارث اقدامات مثبت و منفی دولت قبل و دولت‌های قبل است و به هر میزان یک دولتی در شرایط کنونی سیاست‌های معقول و

منطقی و کارآمد را طراحی کند به همان میزان می‌توان انتظار داشت دولت بعد از او موفق‌تر عمل کند آن چه که بسیاری از کارشناسان اعتقاد دارند این است که سیاست‌های تعدیل اقتصادی سیاستی ناموفق بود، من خودم که در مجلس سوم بودم به کرات با این سیاست‌ها مخالفت کردم، یک مسأله دیگر که در بررسی سیاست‌های دولت باید مد نظر قرار گیرد این است که اگر یک دولت در یک فضای امن و آرام فعالیت بکند مسلماً بازدهی آن بیشتر است تا این که در یک شرایط متشنج و بحران‌زا و ناامن فعالیت بکند. دولت آقای خاتمی در ۴۲ ماه گذشته با انواع بحران‌ها در داخل مواجه شد که هدف بحران‌سازان ناکارآمد کردن دولت و در واقع فرصت‌کار را از دولت گرفتن بوده و این که سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی جرأت سرمایه‌گذاری نکنند چون سرمایه به جایی می‌رود که هم امن باشد و هم سود به دنبال داشته باشد. تجربه ثابت کرده که جاهایی که ناامن است سرمایه‌داران به جای رفتن به آن جا از آن جا فرار می‌کنند و ما در ۴۲ ماه گذشته با انواع بحران‌سازان مواجه بودیم که نتیجه آن کندی کار و ناتوان جلوه‌دادن دولت بود.

● آیا این بحران‌سازی‌ها هدایت شده است و اگر هدایت شده است، چه کسانی و یا چه گروه‌هایی پشت پرده این بحران‌سازی‌ها قرار دارند؟

[- پس از مکث طولانی با خنده] دیگه!!!

● به نظر شما چه درصدی از شعارهای آقای خاتمی جامعه عمل پوشیده است؟
- دولت آقای خاتمی با شعار توسعه سیاسی و

فرهنگی روی کار آمد، من فکر می‌کنم که پیش از آن چه ما انتظار داشتیم این شعار تحقق پذیرفت و مردم سیاسی شدند و جوان‌ها و مخصوصاً بانوان که قبلاً در مورد سیاست بی‌علاقه بودند روی کار آمدند. روزنامه‌ها و نشریات متعددی انتشار یافتند که این‌ها توانستند نگرش جامعه را تغییر بدهند و جامعه متوجه اصلاحات و تغییرات متناسب با شرایط داخلی و جهانی شد و میزان انتشار انواع کتاب‌ها پس از سال‌ها افزایش یافت و یکی از دلایلی که من می‌توانم بگویم این است که نوعاً نویسندگان روزنامه‌نگاران اهل فکر و نخبگان طبق تجربه همیشه مقابل دولت‌ها بوده‌اند یعنی همیشه حالت اپوزیسیون داشته‌اند ولی در واقع پدیده‌ای که بعد از دوم خرداد در این جا یعنی ایران رخ داد این بود که تمام این مجموعه‌ای که برشمردم آمدند به حمایت از دولت و روزنامه‌های آن و با جناح محافظه‌کار مخالفت کردند، حالا هر چند ما دیدیم روزنامه‌ها را بستند و می‌بندند و در آینده هم می‌بندند و عده‌ای روانه زندان می‌شوند ولی هیچ تأثیری ندارد چون جامعه ترسش ریخته و می‌داند که قضا یا به چه شکل است و مردم اطلاعات خود را از مسیر حرکت جامعه کسب می‌کنند، من خودم بعد از مجلس سال ۷۱ دستگیر شدم توسط وزارت اطلاعات و چهار ماه و نیم هم زندان بودم و صد روز هم در انفرادی بودم این قدر فضا پلیسی بود که کسی جرأت نمی‌کرد به دیدن من بیاید و یا در غیاب من با منزل من تماس بگیرد، ولی این روزها که کسی را دستگیر می‌کنند همه دوستانش می‌آیند بیانیه صادر و منتشر می‌کنند و تمام مطبوعات انعکاس می‌دهند این‌ها دستاوردهای دوم خرداد است در گذشته دادگاه‌ها و کیل قبول نمی‌کردند این فضا همان‌ها را که وکیل قبول نمی‌کردند و ادار به عقب‌نشینی کرد این‌ها دلایلی بود که من این دستاوردها را شگفت‌آور می‌دانم در عرصه فرهنگی و غیره.

بخشی از فشارهایی که روی جوانان بود و الان برداشته شد مثلاً در معابر و پارک‌ها برخوردهای غیراصولی صورت می‌گرفت، الان خود کسانی که این کارها را می‌کردند، این کارها را کنار گذاشته‌اند و این‌ها نشان می‌دهند که جامعه به سمت تمکین از مقررات پیش می‌رود هر چند کسانی هستند که میل دارند جامعه به سمت آنارشیزم برود. هنر

● دولت خاتمی زمانی روی کار آمد که مملکت ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی داشت و خزانه هم خالی بود

● با وجود کاهش قیمت نفت پس از روی کار آمدن خاتمی دولت ایشان توانست برخلاف دولت قبلی به تعهدات خود برای پرداخت اقساط وام‌ها اقدام کند

مردن شدن دارد ما در این ۲۰ سال کوشیدیم که این نیازها را از طریق واسطه‌ها برطرف کنیم. پرواضح است که یک جنس را اگر از منبع اصلی بخری ارزان‌تر است تا از دست چند واسطه. این باید بررسی شود که نیازهایی که الان داریم چقدر گران‌تر درمی‌آید سیاست خارجی هم مثل یک بازی فوتبال است هر چقدر افراد فنون بازی را بلد باشند و بتوانند از فرصت‌هایی که به دست می‌آید استفاده کنند برنده می‌شوند و هر که بازی را (منظور قواعد بازی نه این که بازیگر باشد) بلد نباشد می‌بازد. به هر حال سیاستمداران واقعی کشور به منافع مملکت علاقه دارند این‌ها وقتی می‌روند برای مذاکره از منافع ملی‌شان کوتاه نمی‌آیند و من فکر می‌کنم در مذاکره رو در رو کسانی که دارای دیپلماسی واقعی‌اند نه تنها از منافع ملی‌شان چیزی را از دست نمی‌دهند بلکه چیزی هم به دست می‌آورند. آمریکایی‌ها خیلی از کشورها را تحریم می‌کنند و وحشت این تحریم‌ها در اقتصاد کشور مقابل تأثیرگذار است. خود من در سال ۷۰ در مجلس که بودم از کشور کوبا بازدید کردم کشوری را که در ۷۷ مایلی آمریکا قرار دارد اما آن طرف رفاه و تکنولوژی و این طرف فقر و محرومیت و من همان جا متوجه شدم که چقدر این سیستمی که آقای کاسترو و در کوبا ایجاد کرده به لحاظ اقتصادی ناکارآمد و فلاکت‌بار است و اخیراً هم دیدیم که در کنفرانس هزاره سوم آقای کاسترو و با آقای کیلینتون ملاقات رو در رو کرد. من به هر حال معتقدم که اصل سیاست خارجی جلب منفعت و دفع ضرر است بنابراین باید نشست و دید اگر برقراری رابطه و گفتگو برای کشور ما دارای نفع است رابطه برقرار شود ولی اگر کسانی

جبهه دوم‌خرداد این بوده که همواره کوشیده که از هرج و مرج و آنارشیزم جلوگیری کند و من توصیه می‌کنم این سیاست کماکان به پیش برود.

● نظرتان در مورد به ارتباط با آمریکا از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی چیست؟

- من طی دو سال گذشته هم چند مصاحبه کردم و هم مقاله نوشتم و دلایلی را آوردم که با توجه به این که شرایط دنیا و حتی سیاست‌های کاخ سفید تغییر کرده ما هم سیاستمان در مقابل آمریکا باید تغییر بکند، از جمله ۱۷ اسفندماه سال ۷۸ من مقاله مفصلی در روزنامه ایران نوشتم و دلایلی آوردم که ما می‌توانیم از موضع برابر و بدون هیچ پیش شرطی با آمریکا وارد مذاکره شویم. علت آن هم دو چیز است: ۱- اینکه دموکرات‌ها نسبت به جمهوری خواهان اصولی‌ترند. آمریکایی‌ها در زمان دموکرات‌ها در زمان جیمی کارتر ایران را از دست دادند در دو دوره‌ای که آقای کیلینتون از حزب دموکرات روی کار آمد این‌ها علاقه‌مند بودند روابط خود را با ایران حسنه کنند که به رقیب خود و افکار عمومی آمریکان نشان دهند که آب رفته به جوی باز می‌گردد و به نظر من بهترین آوانس‌ها را ما می‌توانستیم بگیریم منتهی الان دیگر تمام شد. از طرف دیگر آمارها و ارقام جهانی نشان می‌دهد که آمریکا بر اقتصاد دنیا و حتی اروپا مسلط است شاید بتوانیم بگویم آمریکا بیش از ۵۰ سال از اروپا به لحاظ تکنولوژی و فن‌آوری و دانش روز جلوتر است. زیرساخت‌های اقتصادی و صنعتی کشور ما در رژیم قبل بیشتر توسط آمریکایی‌ها طراحی شده این زیرساخت‌ها اغلب نیاز به بازسازی، نیاز به قطعات و نیاز به

مارکس و هایدگر

از نگاه

بابک احمدی

مارکس و سیاست مدرن، عنوانی کتابی است که بابک احمدی آن را برای انتشار آماده می‌کند. در این کتاب اندیشه‌های مارکس یک بار دیگر و این بار از منظری نقادانه مورد بررسی قرار می‌گیرد و نویسنده سعی دارد ضمن تشریح عقاید مارکس نگاه او را نسبت به دموکراسی به نقد بکشد. بابک احمدی در این کتاب پر حجم تلاش کرده است تا بدون تعصب مارکستی و فارغ از نظر دید سرمایه‌داری عقاید مارکس را همانگونه که هست در منظر دید خواننده قرار دهد.

بابک احمدی هم چنین مشغول نوشتن کتابی در مورد هارتین هایدگر، است احمدی در این کتاب که احتمالاً کار تدوین آن تا سال آینده ادامه خواهد داشت افکار و اندیشه‌های هایدگر را در نگاهی مجدد مورد بررسی و تشریح قرار داده است.

کتاب سرا

منتشر کرد:

بعد از عشق

نوشته: فریده گلبو
چاپ سوم

شوند آیا به نظر شما تعداد و آرا از ۲۰ میلیون بیشتر می‌شود یا نه؟

من فکر می‌کنم که برای انتخابات سال ۸۰ اگر آقای خاتمی قصد ورود داشته باشند باید با یک برنامه جدید و یک سری طرح‌های مشخص اقتصادی و نیز برنامه‌هایی در روابط بین‌المللی به عرصه انتخابات بیایند. مردم در انتخابات سال ۷۶ بیشتر به شکل سلبی به آقای خاتمی رأی دادند و در واقع نه آقای خاتمی را کاملاً می‌شناختند، نه برنامه‌هایشان را بلکه مردم متوجه شدند آقای خاتمی با جریانی که می‌کوشید دستگاه اجرایی را در دست بگیرد و همه چیز را از آن خود کند تفاوت دارد بنابراین سلبی رأی دادند نه ایجابی من پیش بینی می‌کنم در انتخابات سال ۸۰ چون جناح محافظه‌کار رقیب فردی ندارد که به عرصه بیاورد و ضمناً تجربه انتخابات هفتم را هم فرا روی خود دارد. مردم دیگر احساس نمی‌کنند برای بار دوم باید سلبی رأی بدهند، بلکه بیشتر در انتخابات آینده ایجابی و اغنایی تصمیم خواهند گرفت به همین خاطر است که آقای خاتمی می‌باید دارای برنامه مشخص، تیم کارآمد و کابینه کارآمدتر باشد و کابینه خود راحتی قبل از انتخابات به مردم معرفی کند و موانع و راهکارهایی را که فراروی دولت قرار دارد بی‌پرده بیان کند، اگر چنین باشد احساس ما این است که باز مردم استقبال خواهند کرد ولی در مورد این که تعداد آرا آیا از دور قبل بیشتر خواهد بود یا کمتر، نمی‌توان قضاوت کرد. اولاً ما نمی‌دانیم چه رخدادهایی در آینده در کشور روی خواهد داد هر رویداد می‌تواند بازتاب خود را داشته باشد، ثانیاً ما نمی‌دانیم فضای انتخاباتی چگونه خواهد بود و طرح‌ها و برنامه‌های اصلاح‌طلبان چه خواهد بود در این صورت در این مدت باقی مانده هم باید گفت‌وگوهای ریاست جمهوری تکلیف خود را مشخص کنند و برنامه‌هایشان را مشخص کنند تا مردم به تدریج تصمیم بگیرند که در روز انتخابات که احتمالاً ۴ خرداد ۸۰ خواهد بود به کدام برنامه رأی بدهند یا اصلاً رأی ندهند. آن چه مهم است این که در هر شرایط جبهه دوم خرداد فعالیت‌ها در صحنه حضور خواهد داشت و متناسب با شرایط و رویدادهایی که پیش خواهد آمد حرف و موضع خود را اعلام خواهد کرد.

هستند که با استدلال و ادله ثابت می‌کنند که گفتگو و برقراری رابطه به ضرر ماست در این صورت نباید انجام شود. من حاضریم با هر کسی که در این زمینه تمایل داشته باشد مناظره رو در رو بکنم.

● عملکرد شورای نگهبان را در قبال مجلس ششم چگونه ارزیابی می‌کنید؟

شورای نگهبان در واقع در جریان مجلس چهارم تعداد ۴۱ نماینده مجلس سوم را که قصد داشتند به مجلس چهارم راه پیدا بکنند که یکی از آنها هم اینجانب بودم، بدون داشتن قوانین مصوب صرفاً با استفاده از یک نظریه فقهی که استصوابی نامیده می‌شود و در تاریخ شیعه هم شاید نتوان به تعداد انگشتان دست علمایی را پیدا کرد که بدان معتقد باشند اقدام به رد صلاحیت کرد در دوره ششم هم صلاحیت من و تعدادی دیگر را رد کرد هم در دوره چهارم و هم در دوره ششم برای من روشن شده، دلایل چه بوده است و حتی رسماً درخواست کردم دلایل رد صلاحیت من را در اختیار رسانه‌های گروهی قرار دهند که این کار انجام نشد نظریه استصوابی هم نظریه‌ای است که در واقع هیچ حقوق‌دان و فرد صاحب‌نظری تاکنون نسبت به آن قانع نشده. ولی مجلس‌های چهارم و پنجم که اکثریت آن متعلق به محافظه کاران بود آن را رد کردند و بر آن صحنه گذاشتند برای من روشن نیست چگونه می‌شود یک گروهی هم نظارت بکند و هم در اجرا دخالت بکند، در حالی که به لحاظ حقوقی اجرا را یک فرد یا یک گروه به عهده می‌گیرند و نظارت را یک فرد یا یک گروه دیگر، ما امیدواریم مجلس ششم که با شعار اصطلاحات از جمله اصلاح قانون انتخابات رأی مردم را گرفته است بتواند این قانون را اصلاح بکند بر اساس آن چه که در قانون اساسی است و وظیفه شورای نگهبان نظارت بر قانون گذاری است و این که قوانینی که مجلس تصویب می‌کند مغایر شرع و قانون اساسی نباشد و نیز تفسیر قانون اساسی است بنابراین هر اقدامی خارج از این حوزه‌ها انجام بگیرد به لحاظ حقوق مقبول نیست و افکار عمومی هم آن را نمی‌پذیرد.

● اگر قرار است آقای خاتمی در مبارزات انتخاباتی شرکت کند چگونه باید وارد عمل

دولت خاتمی

و محافل ثروت و قدرت

در ساعت ۱۰ صبح روز سوم خرداد ماه ۷۶ هنگامی که متن پیام تبریک ناطق نوری به سیدمحمدخاتمی به خاطر انتخاب شدنش به عنوان رئیس‌جمهور از رادیو خوانده شد و هم زمان با فریاد شادمانه میلیون‌ها نفری که یک ماه پراشتهای را پشت سر گذاشته بودند و روز قبل از آن آرای خود را در حالتی میان یاس و امید به صندوق‌های رای ریخته بودند. کسانی در پشت میز کارشان عرق سردی را که بر پیشانی‌شان نشسته بود با دستمال پاک کردند و کسان دیگری دستشان به طرف گوشی تلفن رفت تا ضمن ابراز تأسف از آن چه اتفاق افتاده بود از آینده‌ای که تا چند ساعت قبل از آن تصورش را هم نمی‌کردند باخبر شوند. اینان مردانی وابسته به شبکه‌های قدرت بودند که تارهایی نامریی آنان را به یکدیگر مرتبط می‌کرد. مردانی که برای حفظ ارکان این شبکه‌ها مؤتلف شده بودند و به پاداش این ائتلاف بدون اعلان، این امکان را یافته بودند که با قرار گرفتن در موقعیت‌های خاص از آن چه که در ادبیات سیاسی بعد از دوم‌خرداد، به عنوان «رانت» بارها و بارها از آن نام برده شد برخوردار شوند.

اینان مردانی بودند که پس از پایان جنگ و زمانی که مردم به حق انتظار داشتند دوران سنگر نشینی به پایان آمده باشد وارد میدان عمل شدند تا نقش سربازان دوران سازندگی را بازی کنند، اما زمانی که بعد از دوم‌خرداد از اریکه قدرت کنار گذاشته شدند تنها یک رقم از کارنامه فعالیت‌های درخشان‌شان ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی بود که بارها و بارها برای حفظ آبرو و به خاطر تمدید مهلت بازپرداخت آن هیات‌هایی را به خارج فرستادند و با پذیرش بهره‌های مضاعف و سنگین توانستند برای مدتی از طلبکاران مهلت بگیرند.

در قبال این بدهی اما آن چه برای مردم ماند شمار زیادی طرح‌های نیمه‌کاره بود و طرح‌هایی که حتی هنوز نقشه اجرایی آن‌ها نیز به روی کاغذ نیامده بود، اما اعتبارات کلانی از محل وام‌های خارجی صرف آن‌ها شده بود.

مردان شبکه قدرت در آن روز گرم پایان بهار یکی از امیدهایشان برای ناپایدار کردن دولت خاتمی، بار سنگین این بدهی‌ها بود و خزانه خالی آن‌ها اطمینان داشتند. که هیچ دولتی در چنین شرایطی تاب پایداری نخواهد داشت و بروز چند بحران می‌تواند زمینه را برای زیر سوال بردن



● بخش عظیمی از اعتبارات بانکی در سال‌های بعد از جنگ

صرف برج‌سازی شد و قسمت اعظم آن‌ها برای واردات کالاهایی

هزینه شدند که فقط جنبه مصرفی داشتند.

صلاحیت دولت خاتمی فراهم سازد. این مردان اما ماهها بعد و زمانی که خاتمی از گرداب بحران‌های پی در پی سربلند بیرون آمد و هم چنان با وقار و متانتی که خاص مردان بزرگ جهان است بر ضرورت وفات و همدلی و احترام به قانون پای فشرده و مخالفان را به پرهیز از بحران‌آفرینی فرا خواند دریافتند که با مرد اندیشه و قانون، جز به زبان اندیشه و قانون نمی‌توان سخن گفت و به این اعتبار بود که ظاهراً با پذیرش اصول بازی وارد عرصه شدند و تلاش کردند تا با بهره‌گیری از قانون، تا حد ممکن سرعت اصلاحات را کاهش دهند و در عین حال اقتصاد را که به گمان آن‌ها چشم‌انداز استغفار اصلاحات بود به زمینه‌ای برای به چالش کشیدن دولت خاتمی تبدیل کنند این مردان که بسیاریشان در ماه‌های بعد از دوم‌خرداد سمت‌های رسمی و پست‌های کلیدی را از دست داده بودند با برخورداری از پشتوانه‌های سنگین مالی، این امکان را داشتند که ضربان نبض بازار را بالا و پایین ببرند و در عین حال با طرح مشکلات اقتصادی مردم، افکار عمومی را علیه آن چه که توسعه سیاسی خوانده می‌شود تحریک کنند و در

واقع دولت خاتمی را به دلیل پرداختن به اصلاحات سیاسی، به بی‌توجهی به مشکلات اقتصادی مردم محکوم سازند. به گمان آن‌ها حافظه تاریخی مردم ضعیف‌تر از آن بود که آن‌ها را به سابقه مشکلات ارجاع دهد.

البته در طی ۸ سالگی که این مردان بر سرکار بودند، کارهای بسیاری نیز انجام شده بود، شهرها یکی بعد از دیگری صاحب پارک‌ها و آب‌نماهای متعدد شدند و اتومبیل‌های لوکس و آخرین مدل در شهرهایی که حالا دیگر قیافه سال‌های دوران جنگ را نداشتند به حرکت در آمدند. برج‌ها و آسمان‌خراش‌ها یکی بعد از دیگری بالا رفتند و هر جا قطعه زمینی بود که می‌شد در آن جا برجی ساخت به سرعت مورد استفاده قرار گرفت در این دوران و پرتین سوپرمارکت‌ها از انواع کالاهای خارجی پر شد و برخلاف دوره قبل از آن که عرضه و خرید کالاهای خارجی نشانه غرب‌زدگی و طغیوتی بودن به حساب می‌آمد و نوعاً عملی ضد ارزش تلقی می‌شد. عرضه این کالاها به نمادی از شکوفایی اقتصادی و رفاه عمومی تبدیل شد و فروشگاه‌های زنجیره‌ای یکی بعد از دیگری در

● حجم انبوه واردات کالاهای مصرفی در واقع پاسخی بود به نیاز نوکیسه‌هایی که برای خرج کردن پول‌هایشان نیاز به کالاهایی داشتند که پیش از آن در بازار ایران نبود

● امتیاز واردات کالاهای مصرفی عمدتاً در اختیار کسانی بود که به شبکه‌های قدرت وابسته بودند و مصرفی شدن جامعه به نفع آنان بود

تجارت بود که با استفاده از تسهیلات بانکی سیل کالاهای مصرفی را به داخل کشور سرازیر می‌کردند و با برخورداری از امتیاز انحصاری واردات حق داشتند که قیمت فروش آن‌ها را نیز تعیین کنند و به این ترتیب پولی که لزوماً باید در عرصه‌های زیربنایی سرمایه‌گذاری می‌شد به ابزاری برای سرمایه‌اندوزی گروهی از بازرگانان وابسته به شبکه‌های قدرت تبدیل شد و ظاهراً به همین دلیل سه سال ونیم بعد از دوم‌خرداد ۷۶ یعنی در آذرماه همین امسال یک استاد دانشگاه در گفتگوی اتاق بازرگانی را مسئول بدعی ۴۰ میلیارد دلاری ایران به کشورهای دیگر معرفی کرد و گفت که مسئولان این اتاق که وابسته به یک جناح خاص بودند از این اعتبارات برای واردات کالاها استفاده کرده‌اند.

روستاها، یکی بعد از دیگری

در همین دوران به دلیل توجه بیش از حد به ساخت و سازهای شهری که نیازمند نیروی کار بود و از طرف دیگر به دلیل ناپه‌سامانی در کنار کشاورزی، روستاییان گروه گروه راهی شهرها شدند و روستاها یکی بعد از دیگری به خانه سالمندان تبدیل شد سالمندانی که جوانانشان در شهرها فعله‌گی و کوپن‌فروشی می‌کردند تا بتوانند نان بخور و نمیر آن‌ها را بدهند. به این ترتیب چرخ واردات تندتر به گردش

شهرهای بزرگ از زمین رونید و نمایش عظیمی از تجمل و رفاه به راه افتاد و این در حالی بود که اکثریت مردم برای تأمین نیازهای ضروری زندگی‌شان با مشکل روبه‌رو بودند. کارمندان از کمبود حقوق شکایت می‌کردند و کارگران در شرکت‌هایی که به زور و با تزریق پول از سوی دولت سرپامانده بود نگران فردای خود بودند و با این حال مردان شبکه قدرت سعی داشتند که با نمایش مظاهر رفاه به این ضرب‌المثل عینیت بخشند که دارندگی است و برزندگی اما در همان زمان بحث بر سر دریافت وام‌های دیگر از کشورهای خارجی بود و وام‌هایی که تا مدت‌ها هیچ مقامی رقم دقیق و درست آن را اعلام نکرد و سرانجام وقتی که بحث بر سر استمهال آن‌ها بالا گرفت و از کشورهای وام‌دهنده درخواست شد تا مهلت بازپرداخت این وام‌ها را تمدید کنند مشخص شد که میزان بدعی چیزی حدود ۳۰ تا ۳۵ میلیارد دلار است.

در چنین شرایطی بخش عمده‌ای از اعتبارات بانکی در اختیار بساز و بفروش‌هایی قرار می‌گرفت که در همه محلات مرکزی و شمال تهران و بسیاری از شهرهای دیگر هر جا خانه و زمینی را مناسب برای برج‌سازی تشخیص می‌دادند بلافاصله دست به کار می‌شدند و با استفاده از اعتبارات بانکی و رابطه با اشخاص صاحب نفوذ برای افزایش میزان وام آن جا را تبدیل به برج می‌کردند. اما سهم اساسی‌تر متعلق به بخش

درآمد، تا آن جا که سفره‌های ایرانی تقریباً به یک سفره بین‌المللی تبدیل شده چای خارجی، پنیر خارجی، نان فراهم آمده از گندمی که بخشی از آن از خارج می‌آید و بسیاری از اقلام دیگر و آن‌ها که در این چرخه سود می‌برند سرمایه‌داران وابسته به شبکه‌های قدرت بودند که با دریافت مجوز واردات کالا و با استفاده از تسهیلات بانکی بدون این که متحمل زحمتی بشوند به سودهای میلیاردی کلان دست می‌یافتند و روز به روز بر ثروتشان افزوده می‌شد و طبعاً چنین افرادی هیچ تمایل به نظارت افکار عمومی بر عملکرد خود ندارند و به همین دلیل هم با آزادی نقد که می‌تواند در مواردی آن‌ها را به چالش بخواند مخالفند.

تاریک‌خانه‌های سرمایه‌داری

حمیدرضا جلالی‌پور که یکی از چهره‌های شاخص جبهه دوم خرداد به شمار می‌رود. چندی قبل از دانشجویان خواست تا محافل قدرتمند مالی را که اثر انگشتشان را در بسیاری از رویدادهای سه سال اخیر می‌توان دید شناسایی کنند. او در واقع

به این نکته اشاره کرده که سرمایه‌های انباشته شده در دست گروهی معدود در ایجاد تنش‌های سیاسی نقش عمده و اساسی را بازی می‌کند، اما حضور آگاهانه مردم در عرصه سیاسی و آگاهی آنان از عملکرد برخی از شبکه‌های وابسته به قدرت و به ویژه حساسیت عمومی نسبت به آن چه که طی سال‌های به عنوان «رانت‌خواری» باعث شد که بخش عظیمی از درآمدهای عمومی و ملی به جیب گروهی معدود سرازیر شود مانع بزرگی بر سر راه آنان است که می‌خواهند دولت را در ورطه اقتصاد با مشکل روبه‌رو کنند. البته تردیدی نیست که مشکلات اقتصادی مردم را به شدت در تنگنا قرار داده است و همه خواهان آنند که دولت در این زمینه چاره‌اندیشی کند. اما آن‌ها به خوبی می‌دانند که ریشه این مشکلات به گذشته برمی‌گردد. و دولت خاتمی بیشترین تلاش را داشته است تا قبل از هر کاری با نظام بخشیدن به فعالیت‌های اقتصادی و مهم‌تر از آن با فراهم آوردن زمینه نقد در همه عرصه‌ها، و از جمله در عرصه اقتصاد و ناظر ساختن افکار عمومی بر عملکردها، مانع از اقداماتی گردد که در نهایت

زیان آن متوجه مردم و سودش عاید اقلیتی خاص بشود و یکی از مهم‌ترین دلایل مخالفت برخی از گروه‌های وابسته به شبکه قدرت با سیاست آقای خاتمی و به ویژه در عرصه توسعه فرهنگی و سیاسی، مخالفت آن‌ها با اندیشه نقدگرا و شفاف‌سازی فعالیت‌های اقتصادی است.

دولت سیدمحمدخاتمی با تکیه بر حمایت میلیون‌ها نفر از مردم با قدرت تمام برای اجرای سیاست‌ها توسعه فرهنگی و سیاسی ایستاده است، تلاش کنند تا با استفاده از احساسات و مطالبات مردم در زمینه‌های اقتصادی موج مخالفتی را علیه دولت او به حرکت در آورند و با استفاده از همه تریبون‌هایی که در اختیار دارند مرتباً این شعار را تکرار می‌کنند که گرانی و بیکاری مردم را به ستوه آورده است و دولت به جای توسعه سیاسی و تلاش برای ایجاد جامعه مدنی باید به فکر معیشت مردم باشد. گفته‌های آنان در این زمینه حکایت از تلاش آن‌ها برای هموار کردن مسئولیت همه این مشکلات بر شانه‌های دولت خاتمی است و تبیین این که همه مشکلات اقتصادی مردم، گرانی کالاها، بیکاری و... حاصل عملکرد دولت خاتمی است و دولت‌های پیش از خاتمی همه تلاش خود را برای رفاه مردم و ایجاد اشتغال به کار گرفته بودند.

طبعاً آن‌ها نمی‌توانند و نباید اعتراف کنند که دولت خاتمی عهده‌دار بازپرداخت ۴۰ میلیارد

دلار وامی است که آن‌ها از خارج گرفته‌اند و همه را نیز در عرصه‌های غیرمولد هزینه کرده‌اند آن‌ها هرگز نگفتند که آن چه به آن‌ها امکان داد تا به راحتی از همه کشورها قرض کنند و وام‌های دریافتی را در جهت افزایش سطح مصرف جامعه هزینه کنند نبودن ساختاری برای نظارت مردم بر عملکرد آنان بوده است و هرگز نیز به مردم نخواهند گفت که عملکرد بسیاری از مدیرانشان باعث شد تا شرکت‌ها و کارخانجات تحت پوشش دولت یکی بعد از دیگری به ورشکستگی کشیده شود و سرانجام نیز در یک حراج اختصاصی به افراد خاص و خودی واگذار گردد تا با هم محملی برای استفاده از اعتبارات کلان بانکی برای تقویت بازار تجارت شود و کار به جایی برسد که مجبور باشیم برای تأمین نان مصرفی مردم از پاکستان گندم بخریم و هنوز و هم چنان مشتری پر و پا

قرص برنج تایلندی باشیم و در حالی که اقلیتی از مردم سوار بر انواع اتومبیل‌های آخرین مدل وارداتی در خیابان‌های شهر جولان می‌دهند گروه گروه جوانانمان برای کارمایی راهی کشورهای دیگر شوند و بسیاری‌شان در جنگل‌های کرواسی برای همیشه ناپدید گردند.

در طول سه سال و نیمی که از عمر دولت سیدمحمدخاتمی می‌گذرد و در حالی که بیشترین توان این دولت به ناچار صرف مقابله با بحران‌هایی شده است که از سوی شبکه‌های قدرت و ثروت و مخالفان اصلاحات آفریده شده به رغم ادعاهای مطرح شده از سوی مخالفان، در عرصه اقتصاد اقدامات بسیاری انجام گرفته که بخشی از آن‌ها تنها مدیون سلامت عملکرد دولت و قصدی است که رئیس‌جمهور و همراهانش برای حفظ اقتدار ایران و نظام اسلامی‌اش دارند.

پرداخت بخش عمده‌ای از بدهی ۴۰ میلیارد دلاری ایران به کشورهای خارجی یکی از عمده‌ترین اقدامات اقتصادی دولت خاتمی است و این در حالی است که طی زمان بعد از خرداد ۷۶ تا امروز از رشد تورم به نحو چشم‌گیری کاسته شده است و بسیاری از طرح‌های عمرانی ناتمام به اتمام رسیده و در جهت تأمین رفاه اقتصادی مردم گام‌هایی برداشته شده است.

در واقع دولت خاتمی نه تنها عهده‌دار بازپرداخت بدهی‌هایی که پیش از این بالا آمده بود شده است بلکه در عین حال موظف است که پاسخگوی نیازهای مردم نیز باشد. البته بدون آن که آن‌ها را به دیگران بدهکار کند.



این نیز بگذرد...

ابوالفضل جلیلی کارگردان سینما

بیست و دو سال پیش که خیابون‌ها پر از شور بود و شادی و عشق، به چهارشنبه عصر که روز پنج تیر بود و درست همزمان با روز تولد من به نوجوون پدزده ساله عاشق، با یکدست کاپشن شلوار جین سنگ پاکشیده احمقانه‌ای که تنش بود، با موهای خیس آب زده می‌ره توی قنادی شاه‌رضا تو خیابون کاخ و سفارش دو تا کیک بزرگ به اندازه کف دستش که روی هر کدومشون شکل دوتا قلب با شکلات قهوه‌ای رنگ و ژله سرخ درست کردن رو به مرد فروشنده می‌ده. بعد هم تا آماده شدن و تحویل گرفتن کیک‌ها نگاهی به سر و وضع خودش و موهای افشون طرفش که کنار پنجره بزرگ قنادی و ایستاده و حالا تمام قد عکسش افتاده، تو آینه می‌کنه، بعد هم نوشته بزرگ روی دیوار بلند و سنگ مرمری قنادی حواسشو می‌کشه به طرف خودش.

آخه پسره یه ذره بفهمی نفهمی خطاطی می‌کنه، حالا هم این نوشته روی دیوار که با خط نسخ شکسته تحریر شده بی‌جهت نیست که نگاه اونو متوجه خودش کرده، خب دیگه، از طرفی هم یک کمی دلشوره داره دیگه... نه این که از کسی ترسی، چیزی داشته باشه، نه. اون وقتا عاشقی نه تنها عیب و عار نبود، بلکه لازمه سن و سالش بود. ولی خب دیگه یک کمی حجب و حیا داشت، واسه همین هم جای این که تا تحویل گرفتن کیک بره سراغ «طرف»، خودشو یک جوروی سرگرم خوندن نوشته روی دیوار قنادی کرد. اما از شما چه پنهون که هر چی سعی کرد نتونست نوشته رو درست و حسابی بخونه برای این که خودتون هم شاید دیده باشین بعضی از این خطاطها همچین نوشته‌ها شونو در هم و بر هم می‌کنند که آدم هیچ جوروی سردرنمی‌آره که نوشته چی هست.

واسه همین هم وقتی که رفت دو تا دونه کیکش رو از فروشنده بگیره، یواشکی طوری که «طرف» متوجه موضوع نشه، از آقاهه سنوال کرد،

حکایت استخوان و...

بالاخره یک نفر پیدا شد که یک سنوال اساسی را مطرح کند و به قول خودمان به ریشه بزند.

می‌دانید چرا مردم عصبانی هستند؟

برای این که هیچ کسی سر جای خودش نیست برای این که همه حکایت استخوان و گاه را می‌دانند برای این که جوان‌های ما مجالی برای درد دل کردن و حرف زدن ندارند. برای این که کم‌تر کسی در آن جایگاهی قرار دارد که باید باشد. برای این که خیلی حرف‌ها را نمی‌شود زد و...

معصومه سیحون مدیر گالری

سیحون

مریم خورشید جلالی

مردم عصبانی‌اند. خشم و اندوهی آشکار در رفتار و گفتار آدم‌های موج می‌زند و هر آدمی انگار یک بشکه باروت است و آماده، تا با جرقه‌ای منفجر شود.

چرا مردم ناراحتند؟ چرا در کم‌تر چهره‌ای می‌توان سایه لبخند را دید؟ چرا رفتارها عبوس است و برخوردها خصمانه و چرا هیچ کس تحمل کم‌ترین ناملایمی را ندارد؟

می‌گویند شمار زندانیان در ایران با شمار زندانیان ایالات متحده که جمعیت‌اش دو برابر کشور ماست برابری می‌کند.

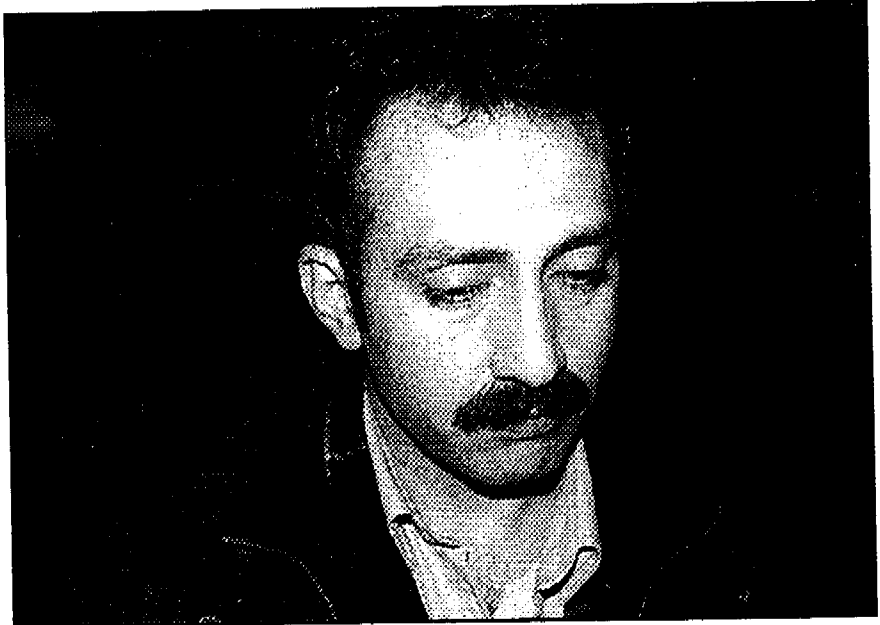
می‌گویند نرخ خودکشی ۱۰۹ درصد نسبت به سال قبل افزایش داشته و آمارهای رسمی حکایت از آن دارد که فقط در تهران روزانه ۵ هزار کیلو مواد مخدر مصرف می‌شود.

و این نشانه بیماری است. بیماری افسردگی که جامعه ما به آن مبتلا شده است. راستی چرا این گونه است و چرا مردم عصبانی و افسرده‌اند؟ این پرسش را با چندتن از اهل هنر و اندیشه در میان گذاشتیم و از آن‌ها خواستیم که به آن جواب بدهند تا شاید از ورای این پاسخ‌ها، علت یا علت‌های این اندوه جمعی شناخته شود و شاید بتوان راهی به چاره‌ای برد.

چرا مردم عصبانی‌اند

کسی با حرف آرام نمی شود

رضا کیانیان مدیر انتشارات نشر چشمه -



علت عصبانیت مردم هم داخلی است و هم خارجی. برخی زمینه‌های عصبانیت داخلی است که می‌تواند متأثر از خانواده، زندگی دوران طفولیت و بحث وراثت باشد که بخش‌هایی از آن ثابت شده است. این افراد اگر در ارتباط با عوامل بیرونی مناسب قرار گیرند عصبانیت آن‌ها در طول زمان کاسته خواهد شد اما اگر در محیط پیرامونی هم زمینه برای افزایش عصبانیت مهیا باشد بروز عصبانیت نمود بیشتری پیدا می‌کند.

در جوامعی مثل جامعه ما علل عصبانی بودن مردم فراوان است. در جامعه‌ای که امکانات زیربنایی مثل امکان تحصیل، مسکن، کار، حداقل معیشت مهیا باشد زمینه بروز عصبانیت به نسبت کم‌تر از جوامعی است که این امکانات در آن جا مهیا نیست ما نمی‌توانیم آدم‌ها را با حرف زدن راضی نگهداریم و از آن‌ها بخواهیم که عصبانی نباشند و یا با حرف زدن ریشه‌های بیرونی عصبانیت را در جامعه‌مان بخشکانیم. باید تلاش کنیم حداقل امکانات رفاهی را مهیا کنیم و سعی کنیم همه چیز براساس ضوابط باشد. آن وقت تبعیضی به وجود نمی‌آید و آدم‌ها هم کم‌تر بهانه‌ای برای ناراحت شدن و دلخوری پیدا می‌کنند.

ویژگی دوران گذر

دکتر شیخاوندی جامعه‌شناس

دکتر «داور شیخاوندی» جامعه‌شناس و آسیب‌شناس اجتماعی درباره علت عصبانی بودن مردم به سه عامل عمده اجتماعی، روانی و اقتصادی اشاره کرده و تأکید می‌کند جامعه ایران، در حال گذار از جامعه سنتی به سوی جامعه

نشه و تک و تنها بمونی وسط خیابون با دست‌های روغنی و سر وضع کثیف و هزار جور فکر و خیال و نگرانی و... خراب خرابه دیگه، نه؟

من همچنین وضعی داشتم که یکدفعه از روی ناچاری ماشینو رها کردم و رفتم سراغ مغازه بزرگ فرش فروشی که در چند قدمی ام بود.

در اوج عصبانیت و چه کنم و چه کنم، شروع کردم به تماشای قالیچه‌هایی که دسته دسته روی هم افتاده بودن، همین طور که قالیچه‌ها رو نگاه می‌کردم، متوجه نوشته‌ای شدم که با خط سیاه و درشت روی دیوارسنگ مرمری فرش فروشی تحریر شده بود، خوب که دقت کردم دیدم همون نوشته بیست و دو سال پیشه «این نیز بگذرد» یک دفعه رفتم توی اون سال‌ها، سال‌های عشق، شادی، نشاط، امید و همه چیز.

با این تفاوت که دیگه هیچی از اون روزای خوش نبود، جز یک نوشته سیاه درشت به دیوار بلند شیرینی فروشی که حالا دیگه حتی یه دونه آب نبات هم نداشت و همش فرش بود و قالیچه. اصلاً یادم رفت که ماشین خراب وسط خیابون مونده، همین طور مات مبهوت نگاه می‌کردم به دورانی که راستی راستی گذشت. بعد کمی دلم گرفت به خودم که اومدم سه نیمه شب بود، این قدر عصبانی بودم که حد و حساب نداشتم. یه آقایی که مال همون سال‌ها بود با ماشین و ایستاد وسط خیابون کنار ماشین من و پرسید:

آقا مشکلی پیش اومده؟
نمی‌دونم واسه چی گفتم: «این نیز بگذرد».

ببخشید روی این دیوار به این بزرگی چی نوشتین؟

آقاهه یه نگاهی به قد و بالای پسر انداخت و گفت: «این نیز بگذرد». باز پسره هنگام پرداخت پول کیک سوال کرد، ببخشید «این نیز بگذرد» یعنی چی؟

باز آقاهه جواب داد: یعنی، این نیز بگذرد.

راستشو بهتون بگم، پسره هیچی نفهمید، نمی‌دونم واسه این بود که حواسش پرت دختره بود یا این که اصولاً سوالش واسه وقت گذرونی بود. به هر حال وقتی داشت با «طرف» توی پارک ولیعهد کنار اون فواره‌های شاد پشت، تئاتر شهر کیک عاشقی رو می‌خورد طرف ازش پرسید راستی تو قنادی که بودی اون آقاهه چی میگفت؟

پسره یک لحظه فکر کرد و اون نوشته رو به یاد آورد و گفت: می‌گفت روی این دیوار نوشتیم این نیز بگذارد. طرف ازش سوال کرد، یعنی چی؟ پسره که تا اون وقت هم معنی نوشته رو نفهمیده بود، با ژست خاصی که خراب هم نکنه گفت: خب معلومه دیگه. این نیز بگذرد.

اون روز گذشت، با تمام لحظه‌های خوش و شیرین عاشقانه‌ای که پسره با طرفش سپری کرد. روزهای دیگه هم گذشت، سال‌ها هم گذشت. تا همین چند وقت پیش که یک شب ماشینم تومیدون فلسطین شروع کرد به ریپ زدن و نرسیده به چهارراه فلسطین انقلاب خاموش شد. هوا بفهمی نفهمی کمی سرد بود و خیابون خلوت، اعصابم هم که خب معلومه دیگه وقتی وسط شب ماشین خراب بشه و تا نیمه شب درست

متجدد است و همین مشکلات بسیاری را به همراه دارد.

در جامعه سنتی و یا ایلی - قبیله‌ای روابط براساس کرامات انسانی است. در این فرهنگ، غریبه، غریبه است و با او با خشم و غضب برخورد می‌شود. حال در جریان انقلاب اسلامی و در جریان گذار از جامعه سنتی، بسیاری از این خانواده با این فرهنگ در حاشیه شهرها جا گرفتند، اما به خاطر وجود ریشه‌های فرهنگ سنتی و محکم خود نه تنها نتوانستند با فرهنگ شهری ارتباط برقرار کنند بلکه حتی فرهنگ خود را به شهر هم منتقل کردند.

نمونه‌های بارز این انتقال فرهنگ سنتی به درون جامعه صنعتی شهر دوران‌گذار، چاقو کشی‌ها و برخورد‌های سنتی است که ما چنین انتقام جویی‌هایی را در جوامع سنتی شاهد هستیم که در حال حاضر در شهر اتفاق می‌افتد. اصولاً نوع خشونت و جرم جنایت در جامعه شهری متفاوت است قتل و خصومت شهری آمیخته به نیرنگ و حيله است اما قتل‌هایی که ریشه در فرهنگ روستایی دارد ناشی از کینه‌ای عربان است مثل قتل‌هایی که چند وقت پیش در میدان رسالت تهران اتفاق افتاد و به دنبال جدال بین دو نفر، ضارب در درمانگاه، مضراب را به قتل رساند، این قتل رنگ و بوی سنتی و بدوی دارد. پس می‌بینیم که در مراحل گذار ما درگیر نفوذ فرهنگ سنتی به داخل فرهنگ شهری شدیم از سوی دیگر در فرهنگ ما واژه «بیخشید» گم شده است در این کشمکش‌ها و برخورد اکثریت فراوانی فرهنگ‌ها، مردم به همدیگر به چشم مشتری نگاه می‌کنند. به جایی رسیده‌ایم که قبل از این که طرف مقابلمان را بشناسیم حالت تهاجمی به خود می‌گیریم و سعی می‌کنیم اقتدار خود را به دیگران تحمیل کنیم تا خودمان ضربه نخوریم

مسأله بعدی استفاده از تسهیلات موجود است که به نسبت جمعیت شهری محدود است. رقابت در این شرایط حالت پرخاشی دارد و متأسفانه تا وقتی ارگان‌ها و سازمان‌ها قضیه «صف» را حل کنند، این حالت پرخاش در جریان رقابت وجود خواهد داشت البته به طور کلی شکل و ساختار شهر در ازدیاد خستگی و تنش افراد دخالت دارد. مثلاً شهرداری پیاده‌روها را به

فاصله هولناک طبقاتی

رضاکرم رضایی بازیگر و کارگردان

عصبانی شدن آدم‌ها دو علت اساسی دارد و هر دو علت به هم مربوطند. یک علت این است که جامعه ما روز به روز بیشتر ماشینی می‌شود بدون اینکه ما شرایط، امکانات و دانش و بینش زندگی ماشینی را کسب کرده باشیم. چون زندگی ماشینی مانند خود ماشین نظم و مقررات و اصول و قوانین دقیقی دارد که عدم رعایت آن‌ها کل جامعه را ناراحت و متضرر می‌کند و عصبانیت افراد را باعث می‌شود.

مثلاً ترافیک خودش یک عامل مهم است. ترافیک بنا بر اصول می‌بایستی در جهت آسایش ما عمل کند اما به علت بی‌نظمی و عدم توجه به قاعده آن، یکی از معضلات بزرگ جامعه ما تبدیل شده است و از همان صبح اول وقت همه را کلافه و ناراحت می‌کند. همه شتاب زده و عصبانی و مضطرب و نگرانند، که به موقع به جایی که می‌خواهند برسند. این‌ها نه تنها خودشان عصبی‌اند، بلکه باعث ناراحتی و عصبانیت دیگران هم می‌شوند چون آدم عصبانی عصبانیت را با خودش منتقل می‌کنند. آنهایی هم که ماشین ندارند و از وسایط نقلیه عمومی استفاده می‌کنند وضعیتشان از ماشین‌دارها بدتر است و باید مدت‌ها در انتظار تاکسی و اتوبوس بمانند و همین باعث عصبانیت آن‌ها می‌شود. در کشورهای دیگر وضع به این شکل نیست. وقتی در هر ایستگاه اتوبوس یا تراموا می‌نویسند در چه ساعت و دقیقه‌ای وسیله نقلیه از آن جا می‌گذرد درست راس موعده مقرر وسیله در آن جا حاضر است. یعنی مردم تکلیف

گونه‌ای ساخته که همه باید ایستاده باشند. این یک مثال ساده است اما چنین نکات کوچک و ریزی دست به دست هم می‌دهند تا آدم‌ها عصبانی شوند. همین ترافیک و آلودگی صوتی سالم‌ترین آدم‌ها را به آستانه پرخاش می‌رساند. اما در این میان شرایط اقتصادی و کم پولی را نباید فراموش کرد. بسیاری از افراد در محیط کار، مسیر رفت و آمد و اماکن مختلف به خاطر نوع برخورد و رفتار دیگران و امکانات پیش آمده حالت انفجاری به خود می‌گیرند و معمولاً خانه و خانواده بهترین

خودشان را می‌دانند و این وضع در تمام سطوح جامعه وجود دارد اما در یک جامعه روستایی با بینش سنتی وضعیت فرق می‌کند در آن جا چگونگی رفت و آمد تا حدودی در اختیار انسان است. یعنی انسان آزادتر است و برخلاف جامعه شهری اسیر و گرفتار شرایط پیرامون نیست در زندگی ماشینی، ارتباط آدم‌ها با یک دیگر چه در گفتار و رفتار و چه در اندیشه و کردار فرهنگ خاص خودش را طلب می‌کند و اگر این فرهنگ نباشد به هر حال مشکل خواهیم داشت.

عوامل دیگر عصبانیت‌های مردم اختلاف طبقاتی شدیدی است که البته همیشه کم و بیش بوده است. اما هیچ وقت تا این حد مشهود نبوده و احساس نمی‌شده است.

کافی است گشتی دو ساعته در تهران بزنیم. کاخ‌ها، ویلاها، آسمان خراش‌ها، لوکس فروشی‌ها و ماشین‌های آخرین مدل به وفور به چشم می‌خورد. حال اگر این ثروت متعلق به تولید کنندگان بود و یا کسانی که به نحوی با تولید سرو کار دارند اشکالی نداشت، چون مملکت ساخته می‌شد. اشکال در این است که ثروت در اختیار سرمایه‌داران، واسطه‌ها، پولداران سودجو و دلالان است که مالیاتی نمی‌دهند، چون کسی از کارشان سردر نمی‌آورد و به راحتی هم باعث تورم می‌شوند. در واقع آن‌ها پول‌هایشان را مانند کیبوتری در آسمان اقتصاد ایران به پرواز درمی‌آورند، تا پول‌های دیگران را صید کنند. در مقابل این‌ها آدم‌هایی هستند که زندگی متعارف ندارند، یا هر کدام به اجبار کوسه تا شغل دارند که به هیچ کدام هم نمی‌رسند

جا برای تخلیه کردن عصبانیت آدم‌ها است. همین طور تأثیر برنامه‌های تلویزیون را در افزایش علل عصبانیت آدم‌ها نباید فراموش کرد. سرعت در برنامه‌های تلویزیون بسیار بالا است. این اتصال انرژی، در بدن متمرکز شده و زمینه ساز پرخاشگری می‌شود. خلاصه این که ما در انتقال از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر بدون تعمق و تأمل بسیاری از اصول را از دست دادیم و در گم کردن این اصول و نداشتن جایگزین بهتر، عصبانی هستیم.

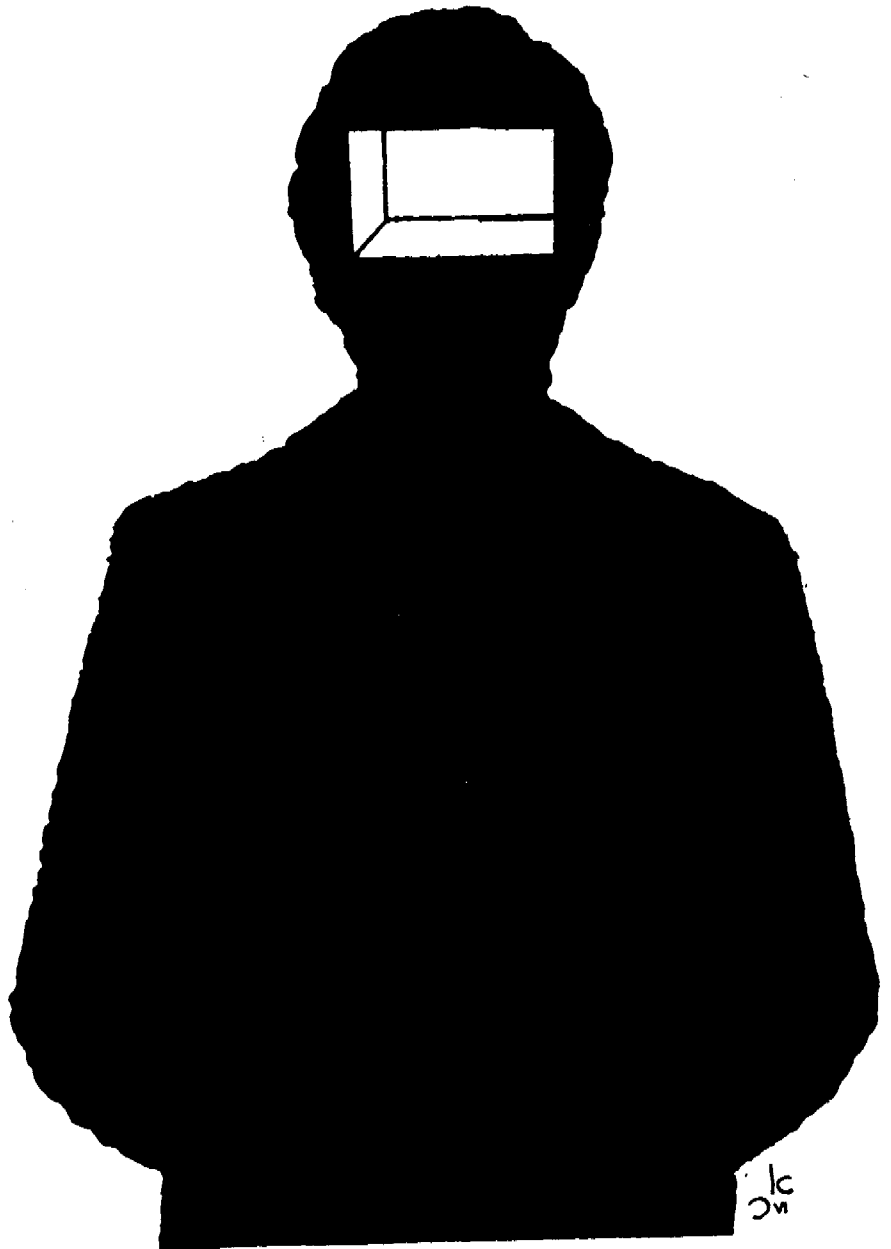


مترجم: پروانه بنی یعقوب

کم‌تر روزی است که در صفحات روزنامه‌ها و یا در بخش‌های خبری ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی اخباری از پرخاشگری‌ها و خشونت‌های فردی یا گروهی در گوشه و کنار دنیا نباشد. خشونت‌هایی که گاه انگیزه‌های دادگرانه دارد و گاه متأثر از اندیشه‌های بیدادگرانه است حتی اگر ستیزهای سیاسی، کودتاها، ترورها و... را نیز نادیده بگیریم، خشونت‌ها و جرایمی که بر زندگی اجتماعی مردم عادی تأثیرگذار است، چنان شدت و شیوعی دارد که باعث نگرانی اغلب کارشناسان مسایل اجتماعی در سرتاسر دنیا شده است.

«ژان پیناتل» جرم‌شناس معروف فرانسوی که زمانی رئیس مرکز بین‌المللی جرم‌شناسی تطبیقی بود و احتمالاً بسیاری از فارسی‌زبانان، وی را با اثر ارزنده‌اش «جامعه جرم‌زا» (که به فارسی هم برگردانده شده) می‌شناسند از جمله صاحب‌نظرانی است که دیدگاه‌هایش در زمینه جرم‌شناسی خشونت‌های اجتماعی و همچنین شیوه‌های ارتکاب جرم و چگونگی درپمان و کیفر مجرمان قابل تأمل است وی در گفتگویی که خبرنگار مجله اکسپرس با وی انجام داده، مسایلی را مطرح می‌کند که می‌تواند سرآغازی برای بررسی امکان دگرگونی بنیادی در امور جزایی و کیفری به شمار آید که با توجه اهمیت این مسایل قسمت‌هایی از این مصاحبه طولانی را می‌خوانیم.

● شما قبلاً گفته بودید که افزایش ارتکاب جرم با صنعتی شدن جوامع ارتباط مستقیم دارد. زیرا هر چه تناقضات جامعه بیشتر شود تعداد و شدت جرایم افزایش می‌یابد.
- درست است من قبلاً چنین چیزی را گفته بودم.



● از سال ۱۹۶۰ به بعد شکل‌های تازه‌ای از جرایم دیده شد، شکل‌هایی که بیش از آن سابقه نداشته است.

● آمار غیر رسمی نشان می‌دهد که هر سال چیزی حدود ۵۲٪ بر شمار جرایمی که در دنیا اتفاق می‌افتد اضافه می‌شود.

● اخبار روزنامه‌ها و فیلم‌های تلویزیونی نقش زیادی در گسترش جرایم دارند.

● حال سؤال این است که آیا طی سالیان اخیر، شکل و شیوه‌های جرایم نیز تغییری کرده؟ - بله، به جرأت می‌توان گفت از سال ۱۹۶۰ به بعد، شکل‌های تازه‌ای از ارتکاب جرم دیده شده که دلالت بر شکل‌گیری جرایم سازمان یافته دارد و متأسفانه، حالا دیگر نه فقط جوامع توسعه یافته، که حتی جوامع رو به توسعه یا عقب نگاه‌داشته شده نیز با این معضل مواجه هستند.

● یعنی جرایم علاوه بر شدت گرفتن مشکل هم عوض کرده‌اند؟

- ببینید از اواخر قرن نوزدهم به بعد جرایمی وجود داشت که کاملاً شناخته شده بود. مثلاً جرایم ناشی از اعتقادات خرافی، رسوم، آیین‌ها، سحر و جادو، جرایمی که ریشه در افتخار یافتن یا انتقام جویی ... داشت، که امروز این نوع جرم‌ها به نحو محسوسی در حال کاهش است. به موازات این نوع جرایم، جرم‌هایی هم وجود داشته یا دارد که ناشی از نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی است و به طور معمول برای به دست آوردن ثروت انجام می‌شود، اما در گذشته عمق خشونت‌هایی که در این زمینه وجود داشت کم‌تر بود در حالی که امروزه، این نوع جرایم سنتی، که اصطلاحاً آن‌ها را جرایم قدیمی می‌نامند و همراه رشد میزان آن بیشتر توأم با تجاوز، خشونت و حتی قتل شده است. به طور مثال در گذشته، افرادی که طمع پولدار شدن داشتند، در غیاب صاحبخانه یا صاحب فروشگاه به آن جا دستبرد می‌زدند. اما اکنون، حتی در روز روشن، به کمک اسلحه و با

کشتن صاحبان اموال این کار را انجام می‌دهند و این کار ضمن این که اعمال غیرقانونی دیگری نظیر معاملات غیرقانونی و مصرف مواد مخدر نیز حالتی رو به گسترش پیدا کرده و در واقع قانون‌گریزی بسیار بیشتر از گذشته به چشم می‌خورد.

● شما آماری از میزان از گسترش جرایم دارید؟

- آمار رسمی و تأیید شده خیر. زیرا معمولاً تمام جرایمی که در سطح دنیا اتفاق می‌افتد به پلیس گزارش نمی‌شود، یا مراکز قضایی در جریان آن‌ها قرار نمی‌گیرند. ولی آمار غیر رسمی نشان می‌دهد که تقریباً هر سال، میزان جرایم به نسبت سال قبل، حدود ۵۲٪ افزایش می‌یابد و در تقسیم‌بندی انواع جرایم، با رشدی ده درصدی رو به رو بوده‌ایم.

● شما در ابتدای حرف‌هایتان از سال ۱۹۶۰ به عنوان یک مبداء یاد کردید. چرا آن سال را مبداء قرار می‌دهید و مثلاً ده سال قبل‌تر یا از آن را مثال نمی‌زنید؟

- علت دارد. پیش از جنگ جهانی دوم، به برکت قوانینی که سلامت و رفاه اجتماعی را تأمین می‌کرد، ارتکاب جرایم ناشی از نیازهای اقتصادی، تقریباً از بین رفته بود. مثلاً کشور سوئد، با داشتن فقط ۱۵ نفر جنایتکار منحرف در هر ۱۰۰۰ نفر، کم‌جرم‌ترین نقاط دنیا محسوب می‌شد. تا این که در سال ۱۹۵۲ اطلاع پیدا کردم میان جوانان سوئد انواع جدیدی از جرم، نظیر ولگردی و

تخریب آثار هنری پدید آمده است و این جرایم، بیشتر مربوط کسانی می‌شد که با طبقه اجتماعی نو خاسته پیوند داشتند و جالب این که هنگام معاینه روانی منحرفان، مشخص شد، آنان نه از نظر اجتماعی و نه از نظر روان و تن، مبتلا به هیچ عارضه‌ای نیستند و چون مدتی بعد، همین امر، با مختصر تفاوت‌هایی، به همراه مصرف مواد مخدر در انگلستان نیز مشاهده شد، جامعه‌شناسان متوجه بروز یک پدیده اجتماعی تازه شدند.

● فکر می‌کنید در دنیا، می‌توان جایی را یافت که در آن جرم و خشونت وجود نداشته باشد، یا لااقل کم‌تر باشد؟

- وقتی کسی نمی‌تواند اتومبیلش را در جایی پارک کند و خاطر جمع باشد که اتومبیل تا یک ساعت دیگر همان جا هست یا نه، چه طور می‌توان از جامعه‌ای بدون مجرم حرف زد؟

● آیا این امر، به معنی آن نیست که برخی افراد آگاهانه نا آگاهانه علیه جامعه یا نظام خاصی طغیان می‌کنند؟

- چنین توجیهی، تا حدی درست است و اغلب نیز از گسستگی فرهنگی بین دو نسل جوان و کمی سرچشمه می‌گیرد. ولی به طور کلی پدیده واگیری جرم در ارتباط با یک سلسله مراتب است. به بیان بهتر، روحیه ارتکاب جرم از بالا به پایین سرایت می‌کند و به طور کلی، همیشه لایه‌های زیرین جامعه را لایه‌های بالایی پیروی می‌کنند و در بیشتر موارد هم این پدیده به صورت واگیر از طریق انتشار اطلاعات تشدید می‌شود. مثلاً انتشار اخبار شورش یا گروگان‌گیری در یک زندان، موجب می‌شود در گوشه دیگری از دنیا، پس از اندک زمانی در بازداشتگاه دیگری تکرار شود.

● در این صورت، شما به نوعی کنترل در انتشار اخبار معتقدید.

- بله، به گمان من، اخباری که در مطبوعات انتشار می‌یابد، یا از طریق رادیوها و تلویزیون‌ها منتشر می‌شود، نقش بسیار زیادی در تشدید جرایم دارد و مسؤولان این گونه رسانه‌ها، باید در زمینه انتشار اخبار مرتبط با جرایم، به گونه‌ای بسیار محتاطانه عمل کنند تا راه بر بدآموزی، تحریک و برانگیختن حس قهرمان شدن برخی جوانان ساده دل بسته شود.

حرف‌هایی در باره جلال

گفتگو: محمد حمزه لویی

● من نه تنها از این که بگویند زیر سایه جلال رشد کرده‌ام ناراضی نیستم، بلکه به این قضیه افتخار

می‌کنم

غروب سرد پاییزی است، وقتی وارد مجتمع مسکونی می‌شوم جز سکوت چیزی نمی‌شنوم نگاهم را می‌چرخانم خانم سالمندی که گذشت روزگار چون رنگین‌کمان بی‌رنگی خمیده قامتش کرده بود. نظرم را جلب می‌کند جلو می‌روم سرما مجاله‌اش کرده سراغ خانه شمس آل احمد را می‌گیرم با مسئولیت‌باور نکرده‌ام تا جلو خانه شمس همراهیم می‌کند زنگ را به صدا درمی‌آوردم کمی طول می‌کشد تا در باز شود شمس درون چهارچوب در که چون قلبی کهنه تصویرش را در برگرفته است ظاهر می‌شود به گرمی پذیرایم می‌شود سرما را فراموش کرده‌ام وارد خانه که می‌شوی حتی اگر صاحب‌خانه را نشناسی متوجه اهل فرهنگ و قلم بودنش می‌شوی سه طرف اطاق بزرگش را تا سقف کتاب چیده است و طرف چهارم تخت ساده‌ای است که روی آن چمپاته زده پذیرائیم می‌کند و کتابی را که به گفته خودش برای بار چهارم دارد می‌خواند با حوصله و لغ خالصی نشانم می‌دهد و بعد گپ و گفت را شروع می‌کنیم.

● طبق معمول اکثر مصاحبه‌ها اول درباره خودتان بگویند چند سال دارید؟ و...

- من ۷۲ سال زندگی کرده‌ام یا بهتر بگویم به بطالت گذرانده‌ام در تیرماه ۱۳۰۸ در محله پانچنار تهران به دنیا آمدم در سال ۱۳۳۳ ازدواج کردم که حاصل این وصلت سه تا فرزند، یک دختر و دو تا پسر - می‌باشد پس از تحصیلات دوره متوسطه که پشت آب‌انبار امیرمعیر بود به دانشگاه ادبیات رفتم دو تا لیسانس گرفتم یکی لیسانس فلسفه و دیگری لیسانس ادبیات فارسی، اما افزون بر این در وزارت فرهنگ آن زمان کلاسی دایر کردند از طرف مؤسسه «سیراکیوز» آمریکا و من هم جزء آن پنجاه نفر انتخابی بودم دو تا دیپلم گرفتم یکی دیپلم سناریونویسی و یک دیپلم فیلم‌برداری و بعد از آن هم به استخدام وزارت فرهنگ درآمدم و پنج سال در زوین و چهار سال در دبیرستان خاقانی تهران معلمی کردم و بعد از آن دکتر خانلری (وزیر فرهنگ) مرا به عنوان همکار خودش در بنیاد فرهنگ ایران دعوت کرد و تا زمان بازنشستگی آن جا مشغول بودم.

● در مورد کارهای قلمی‌تان بگویند چاپ شده یا چاپ نشده؟

- حقیقتاً شرم دارم از گفتن این حرف‌ها، اما از کارهای چاپ شده‌ام وقتی جلال مرد یعنی کشتش من چند تا قصه نوشتم و در کتابی به نام «گلهواره» که در حقیقت در سوگ جلال نوشته شده چاپ کردم دومین کتابم قصه‌ای است به نام «عقیقه» که البته کاملاً مال خودم نیست و از دست نوشته‌های شخصی است به نام محمدبری یا نهری و دیگر کتابی که «خیلی دلم می‌خواهد» یادش بکنم چیزی است به نام از چشم برادر و آخرین کارم سه تا سفرنامه دارم که یکی سفر به کوبا که آقای کاسترو را دعوت کرد بود و دومی سفر به نیکاراگوآ که به دعوت آقای اورنگا بود و سومی چون این دو کشور در ایران سفارتخانه نداشتند من اول به اسپانیا رفتم که یادداشت‌های روزانه‌ام را تحت عنوان گذر آلمان و اسپانیا در سه جلد به چاپ رساندم که خودم نام این سه کتاب را «سیر و سلوک» گذاشتم.

و اما کارهای چاپ نشده‌ام یک چیزهایی دارم می‌نویسم به نام «خاطرات زندگی» و دیگری یک قصه‌ای دارم به نام «نسل جدید» که البته اسمش مال خود جلال است.



● بعضی‌ها جلال را روشنفکر نمی‌دانند و معتقدند که او یک آدم متحجر است

● در مورد مرگ جلال آیا شما اعتقاد به قتل دارید؟

- بله من در کتاب «از چشم برادر» گفته‌ام که مرگ جلال زودرس و نابه‌هنگام و قتل مانند بود و خاتم دانشور هم از این قضیه از من رنجید ایشان نوشته بودند که جلال زیبا زیست و زیبا مرد و من به ایشان ایراد گرفتم و گفتم شما (خاتم دانشور) استاد زیباشناسی بودی و با جلال هم زندگی زیبایی داشتی اما من هم با جلال زندگی کردم این که زیبا زیستن جلال را شهادت دادی حق باتوست اما این که زیبا مردن جلال را شهادت دادی مگر تو با او مردی.

● پس عمده اختلاف شما با خاتم دانشور همین بود؟
- بله و بهتر است که من بیشتر ایشان را نرنجانم.

● بعضی‌ها معتقدند که شما زیر سایه جلال رشد کردید و مطرح شدید نظرتان چیست و زیر سایه جلال بودن چه پیامدی را برای شما داشته است؟

- بنده نه تنها راضی هستم بلکه به آن نیز افتخار می‌کنم و من به خاطر این عشق و علاقه‌ای که به جلال دارم به عنوان مثال چون جلال از رنگ قهوه‌ای خیلی خوشش می‌آمد من لباس‌هایم و حتی دکور اطاقم را از رنگ قهوه‌ای انتخاب کرده‌ام. من بارها گفته‌ام که این قلمی که در دست من است و دارم می‌نویسم اصلاً خیال نمی‌کنم که خودم هستم و فکر می‌کنم دست جلال است که از آستین من بیرون آمده و دارد می‌نویسد. بله من در زیر سایه جلال بزرگ شدم و خودم هم سعی کردم مانند او باشم و پیامد خوبی برای من داشته و باعث افتخار من است.

● از خاطرات ناگفته‌ای که با جلال داشتید بگوئید چون شما به عنوان برادر جلال نزدیک‌ترین کسی به جلال بودید؟

- البته اکثر این‌ها را در کتاب «از چشم برادر» گفته‌ام ما با جلال خیلی کوهپیمایی می‌کردیم و شاید نزدیک ۱۰ بار به قله توجال رفتیم البته من و جلال و یک شخص دیگری به نام کاظم اسلامیه ما شب قبلش می‌رفتیم منزل جلال و صبح به سمت

اتفاقی به کلپ رفتن بود و در آن جا طرفدار کسروی شده بود و بعد در آن جا احسان طبری و خلیل ملکی را دیده بود طبری سردبیر مجله ماهنامه مردم بود و بعداً جلال مدیر داخلی آن شد و عضو آن پنجاه و سه نفر که حالا نمی‌خواهم داستانش را بگویم و بعد از آن جلال عضو حزب توده شده بود و در آن جا تحت تأثیر روس‌ها و کمونیست‌ها قرار گرفته بود که معتقد بودند دین افیون ملت‌هاست و جلال این را باور کرده بود. و همان جلالی که صبح به صبح برای نماز غسل می‌کرد دیگر نماز هم نمی‌خورد و طبعاً با ما هم مشکل پیدا کرده بود و در سال ۱۳۳۲ بود که از خانه بیرون زد و من هم در همان سال به تبع جلال از خانه بیرون زدم البته تارک و الصلوة بودن جلال برای مدتی بود و این قضیه بازگشتی داشت که بعد از آن بازگشت از شوروی‌اش را نوشت و به مکه رفت و سفرنامه خسی در میقات را نوشت. جلال هر کتابی را که چاپ می‌کرد با او از طرف ساواک تماس می‌گرفتند و می‌بردندش و سین جیم‌اش می‌کردند اوایل جلال می‌رفت و یک بازجویی از او می‌کردند و با حالت عصبی و ناراحت

قله توجال حرکت می‌کردیم و ساعت دو و سه بعدازظهر برمی‌گشتیم و سیمین برایمان غذا درست می‌کرد قورمه‌سبزی‌های فوق‌العاده‌ای می‌پخت که خیلی باب طبع جلال بود مرحوم نیمایوشیچ هم دوست و همسایه جلال بود و بعضی وقت‌ها نیما هم نهار با ما می‌خورد یک خاطره‌ای را که نگفتم این بود که در خانه پدری یک وقت جلال مریض بود و من به عنوان برادر کوچک‌تر از او پرستاری می‌کردم ما جوان بودیم و جلال یک اخلاقی داشت حتی در آن ایامی که بیمار بود برای نماز صبح به وضو بستند نمی‌کرد حتی در آن سرمای زمستان درون حوض حیاط مان غسل می‌کرد در این اواخر یک روز مادرم دیده بود و ناراحت شده بود دود آمد پیش جلال و با التماس گفت من خودم آب گرم می‌آورم دیگر توی حوض نرو همین جا غسلت را بکن و جلال قبول نمی‌کرد تا مادر آن قدر اصرار کرد تا جلال راضی شد در آن ایام جلال حدوداً ۲۲ سالش بود آقای کسروی کلویی داشت به اسم باهماد آزادگان کافه رستورانی بود که در آن جا چای و قهوه سرو می‌کردند یک روز جلال از آن جا رد شده بود و

برمی گشت و خودش و زنش چند روی کلافه بودند بعد فکر کرده بودند که تاکی باید تحمل کرد دفعه بعد که زنگ می زنند به او می گویند که شما به صلاحتان است که بیایید و جلال هم در جواب می گوید من آن دفعه هم که آمدم فکر می کردم به صلاحم است اما نه تنها به صلاح من نیست به صلاح شما هم نیست که مرا هر بار صدا بزنید من دیگر نمی آیم و هر غلطی که دلتان می خواهد بکنید یک آدمی بود به نام - اگر اشتباه نکنم ورزی - این آقا مدیر مجله تلاش بود و مجله مال هویدا بود ورزی آمد و به جلال گفت که شما نمی خواهید به ساواک بروید یک روزی بیایید دفتر من در تلویزیون خلاصه ماشین آورده بودند و جلال را بردند و همان سئوال ها را شروع کردند جلال هم یک جوابهایی داده بود ورزی در اطلاقش باری داشت که لیوانی را پر از مشروب می کند و به جلال تعارف می کند جلال لیوان را برمی دارد و با عصیانیت مشروب را به صورت ورزی می پاشد و از آن جا بیرون می آید و بعد از آن من و جلال را به ساواک بردند و لخت روی تخت خوابانند و با یک باتوم اسرائیلی که خاصیت فیزی داشت از نوک انگشت تا پشت گردن با باتوم زدند مرا هم به خاطر این که روزنامه نگار بودم و در مجله بامشاد و روزنامه آیندگان مقاله و قصه می نوشتم.

● جلال کی با خانم دانشور آشنا شد در مورد این قضیه هم اگر چیزی می دانید برایمان بگویید؟

- جریان آشنایی جلال با خانم دانشور ازین قرار است که جلال با یکی از دوستانش به شیراز می روند در موقع بازگشت در اتوبوس با دوستش کنار هم نشسته بودند و برای این که حوصله شان نرود با هم صحبت می کردند دوست جلال با لحن شوخی می گوید این همه که می گویند شیراز معدن لب لعل است و کان حسن ماکه چیزی ندیدیم قبل از این که جلال جواب بدهد صدای زنانه ای از پشت می گوید آقا شما دیر آمدید معادن استخراج شد این ها برمی گردند که جلال چشمش به چشم سیمین می افتد و دوست جلال هم چشم اش به چشم خواهر خانم دانشور می افتد و این ها با هم گره می خورند خانم دانشور آن زمان دانشجوی دکترای ادبیات تهران است و جلال هم در همان رشته شاگرد اول بوده بعدها هم با هم همکلاسی

● همان جلال که صبح به صبح برای نماز خواندن غسل می کرد وقتی به حزب توده پیوست دیگر نماز هم نمی خواند اما این قضیه زیاد طول نکشید

● وقتی جلال دید که متینک های حزب توده با حمایت سربازهای روسی انجام می شود از این حزب برید

می شوند و این سرآغاز رابطه ای با عشق و علاقه می شود که کم کم کارشان بالا می گیرد و رابطه هر چهار نفرشان به ازدواج ختم می شود.

● گذر جلال از حزب توده و استقلال او تا آن جا که در خدمت و غیانت روشنفکران را می نویسد آیا فقط یک قطع تشکیلاتی بود یا تغییری در رژیم فکری سیاسی او به وجود آمد.

- هر دوی این ها می تواند باشد جدایی جلال از آن جا شروع شد که یک روزی اول ماه مه راهپیمای حزب بود و مراسم از جلوی کلوپ حزب شروع می شد و مسیر هم او به وجود آمد چهارراه استانبول از آن جا هم تا جلوی مجلس و بعد برمی گشتیم جلوی کلوپ حزب جلال آن روز مأمور انتظامات بود اطراف ما پاسبان ها ایستاده بودند جلال متوجه این ها بود اما متوجه این نبود که پشت سر این ها چه کسانی هستند در راه بازگشت سرچهارراه استانبول که رسیدیم جلال چشمش افتاد به دیوار سفارت ترکیه و دید که لبه دیوار سفارت چند سرباز روس ایستاده اند و تازه متوجه شد که در تمام مسیر سربازان روس ایستاده اند و در واقع دید که زیر حمایت ارتش روسیه است که ما داریم راهپیمایی می کنیم جلال

از این قضیه عصبانی و کلافه شد و همان جا بازو بند انتظامات را از بازویش کند و مچاله کرد توی جوی آب و دیگر به کلوپ هم نرفت و بارها می گفت حزبی که زیر سایه و تحت حمایت سرنیزه روس ها می خواهد به خودش به بیاند می خواهم صدسال سیاه نباشد و جلال که عضو کمیته مرکزی ایالتی تهران بود دیگر به حزب نرفت و این قطعاً تغییر رژیم فکری او بود.

● بعضی ها معتقدند که جلال را آن طور که بزرگ کردند نبود و اعتقادی به روشنفکر بودن ایشان ندارند نظر شما چیست؟

- من دوستی داشتم به نام سعیدی سیرجانی - خدا رحمتش کند - وقتی کتاب دوم را نوشتم یکی از آن ها را بردم برای سعیدی او آن را خواند و گفت شمس تو خیلی طنز قشنگی داری جلال هم نمی توانست این طور طنز بنویسد راستی تو چرا این همه جلال جلال می کنی و کارهای او را چاپ می کنی کارهای خودت را چاپ کن دوره جلال تمام شده و الان دوره من و توست من از سعیدی یک مقدار دلگیر شدم و رنجیدم من این را یک جایی گفته ام که واقعاً دوره جلال سرنیمده و جلال هنوز هم خواننده دارد اما به دیدگاهها متفاوت است بعضی ها جلال را روشنفکر نمی دانند و او را یک آخوندزاده می دانند و یک مذهبی متحجر به او لقب داده اند.

● با توجه به این که جلال در یکی از کتاب هایش از حکومت عثمانی تعریف و تمجید می کند و با توجه به دیگر آثار جلال می توان به اصول گرایی جلال پی برد اگر جلال زنده بود با بحث جدیدی که در جامعه ایجاد شده بحث هایی از قبیل دمکراسی آزادی بیان و قانونمندی که نیاز جامعه ماست شما فکر می کنید جلال به عنوان یک اندیشمند و یا یک نویسنده چه نظری داشت؟

- اگر جلال زنده بود خیلی ازین حرف هایی که الان در جامعه مطرح شده و آقای خاتمی عنوان کرده اند اگر جلال را می شناختند متوجه می شدند که جلال این حرف ها را قبلاً زده بود و به نظر من آقای خاتمی از جلال تأثیر گرفته قانونمندی و آزادی بیان در یک جامعه نمی تواند زیر هیچ گونه



ما نمی بینیم

اسدالله امرایی



سلطه‌ای برود بدین جهت یک هنرمند و یا یک نویسنده قبل از هر چیزی برای خلق آثارش نیاز به آزادی دارد و این آزادی زیر هیچ سلطه‌ای فرصت بالیدن ندارد.

● از بین اهالی فرهنگ و ادب جلال بیشتر به چه کسی گرایش داشت و یا از چه کسی تأثیر گرفته بود؟

- جلال خیلی تحت تأثیر ناصر خسرو بود و سفرنامه حشش را که نوشت می‌گفت من این سفرنامه را که دارم می‌نویسم می‌خواهم نشان بدهم که برادر بزرگم - ناصر خسرو - در آن نسل چه دیده و من حالا چه می‌بینم و می‌خواهم بدانم که بین ما دو تا چه تفاوتی وجود دارد چه چیزهایی را او دیده و من ندیدم و بالعکس و این تفاوت را نسل بعد به قضاوت خواهد نشست.

● از نویسندگان و متفکرین چه طور به چه کسی بیشتر نزدیک بود و چه کسی را بیشتر دوست داشت؟

- بیهقی را خیلی دوست داشت تاریخ بیهقی را خیلی می‌خواند به خصوص قصه حسنک وزیرش را از قداما هم مولانا را خیلی دوست داشت و بیت‌هایی از مثنوی را گاه گاه زمزمه می‌کرد و سعدی هم که جای خود را داشت.

● در مورد وضعیت فرهنگی جامعه در حال حاضر نظرتان چیست؟

- فرهنگ یک ماهیت منقطع نیست و ما قبل از اسلام نیز تمدن داشته‌ایم فرهنگ داشتیم دوره مانویان و زردشتیان ما بعد از اسلام به سمت قبله نماز خوان شدیم اما ما همیشه نمازخوان بوده‌ایم و آن زمان‌ها نیز ما عبادت می‌کردیم پرستش و عبادت به یک مبدائی به سوی و سمتی بیرون از قدرت انسانی و بیرون از سلطه انسان‌ها و به یک جایی هم اعتقاد داشتیم ما آسمان را فقط جایگاه ستارگان نمی‌دیدیم ماورای ستاره‌ها یک چیز دیگری هم می‌دیدیم و آن هم معنویت بود و آن روح مطلق بود پس فرهنگ ما چیزی نیست که کسی خودش را صاحب آن بداند.



عقب افتادگی باشد ولی به هر حال کاری نمی‌توان کرد. البته تصور من این است که کتاب در شکل کلاسیک آن مطلقاً از بین نخواهد رفت.

کتاب خوان قطعاً کتاب مورد نظرش را جستجو خواهد کرد و آن را خواهد یافت.

حتی کتاب گویا نیز که مدتی مد شده بود به صورت خلاصه و یا حتی کامل با صدای آشنای نویسنده و شاعر گاهی هم هنرپیشه‌هایی که صدای فونیک داشتند باین مهم را بر عهده می‌گرفتند. به نظر من همه این‌ها راهی است برای کتاب خوان کردن ملت. مگر چه کتاب خوان کردن مردم به هر مشکل کار دشواری است!

اما من در بهترین حالت نیز معتقدم که اینترنت و انتشارات الکترونیکی جای کتاب را نمی‌گیرد. همان طوری که کپسول‌های فشرده غذایی نتوانست جای آن غذای‌های اشتها انگیز را بگیرد. من داستانی از یک نویسنده آمریکایی ساکن اتریش ترجمه کرده‌ام به نام لنگ چرخ در پایان و مهتاب روی تاب خالی قهرمان داستان در مواجهه با گدای نابینایی درسی از زندگی می‌گیرد.

از گدا می‌پرسد حسرت چه چیزی را داری، دوست داری چه منظره‌ای را ببینی؟ می‌گوید: مرغ سوخاری که آن را به دندان بکشم و خرج خرج در آمدن پوستش و رنگ گل بهی گوشتش را همراه بخار ببینم. الان می‌خورم اما چون نمی‌بینم لذت نمی‌برم. لذت بردن به دیدن هم هست. ضرب‌المثل معروف خودمان را از یاد نمی‌بریم که: «از دل برود هر آن که از دیده برفت». هنوز در جامعه‌ای هستیم که تلفن جز و لوازم لوکس است و همه خانه‌ها تلفن ندارند. کامپیوتر و کتاب کامپیوتری پیش‌کش. دست‌کم ما نمی‌بینیم!



پدیده کتاب الکترونیکی به سرعت در جهان در حال گسترش است. بگذریم که کتاب خانه‌های بزرگ و عمومی ما اصولاً از هر گونه پیشرفت تکنولوژیک در حد نگهداری درست میکرو فیلم‌ها و نسخه‌های قدیمی عملاً بی‌بهره است. اما این واقعیتی است که با باز شدن سایت‌های مختلف برای نشریات و کتاب‌ها و قصه‌های کوتاه بر روی شبکه اینترنت رشد سریع توان دسترسی و استفاده از این شبکه استفاده برای مطالعه کتاب‌ها و سایر محصولات نوشتاری را روی کامپیوتر فراهم کرده. اسدالله امرایی برای بسیاری از اهل مطالعه جامعه ما نام آشنایی است. این سؤال که پیشرفت این پدیده یعنی کتاب فشرده و دیسکت کتاب و مجله چقدر در جامعه ما پذیرفتنی است و نظر شخصی او به عنوان یک مترجم و یک فرد اهل کتاب و مطالعه در مواجهه با این پدیده چیست پاسخ امرایی چنین بود.

پدیده کتاب الکترونیک و نشر الکترونیک روبه‌روز گسترش می‌یابد و با همه گیر شدن رایانه‌ها قطعاً روزی می‌رسد که شکل کلاسیک کتاب تغییر کند. البته من شخصاً از این که کتاب و مجلات را در شبکه اینترنت پیدا می‌کنم و برخی از آن‌ها را تقریباً مفت و مجانی می‌خوانم ناراحت نیستم ولی بسیاری از همین مطالب را تا زمانی که روی کاغذ نقش نمی‌بندد جدی نمی‌گیرم. برای آن که از کتاب لذت ببرم باید آن را در دست بگیرم. شکل ظاهری کتاب جذاب است و بوی کاغذ موجب نشاط می‌شود. در پدیده الکترونیک این چیزها را نمی‌بینم شاید این حس نشانه

سرود سه فدایی

ای شب،

مرد اسیر را فرصتی ده

تا ترانه‌اش را به پایان رساند

ای شب،

دیر پاتر باش که با مدادان چون فرار رسد

به دارش می‌آویزند واو، پریر زنان در هجوم باد

رقصی مرگزا را پذیرا می‌شود

چونان که منصور

بر فراز دار

ای شب،

با مدادان عشق‌های امر اسیری فروغ می‌شوند

و قامت بلندش را

چونان درخت پیری می‌شکنند

آن بد صفان دروغزن.

ای شب،

دیر پاتر باش

و بگذار حسرتم را

در تو جاری کنم

شاید فراموش کرده‌ای کیستم؟

شاید درد و اندوه مرا از خاطر برده‌ای؟

آه... ای شب، می‌بینی که چگونه به دست تو،

ساعات عمر من

به پایان می‌رسد؟

مینداز که فرسان به گریه نشست‌ام!

این رودخانه پر حسرت

که از بستر چشم من راهی دشت صورتم می‌شود،

به خاطر سرزمینم جاری شده است

به خاطر کودکان ضعیف

که در خانه گرسنه و چشم به راهند

پس از من چه کسی نان آورشان خواهد بود؟

ای شب،

برای آن دو غنچه نشکفته،

برای دو برادر جوانم

می‌گیرم

که پیش از من بر طناب دار بوسه زدند.

فردا، همسرم چگونه روز را سر خواهد کرد؟

وای بر او و فرزندان کوچکش

هیچ چیز برای گذران روزهایش ندارد

حتی گردن بند و انگویش را گرفتم

هنگامی که به جنگ فراخوانده شدم

هنگامی که در نبرد میهنی

وطنم نیازمند اسلحه بود

فلسطین و شعر مقاومت

پریر زنان،

در هجوم باد

ح.م



پیدایی دولت اسرائیل، به دلیل دگرگونی مصیبت‌باری که در ساختار جمعیتی اعراب سرزمین فلسطین به وجود آمد، حدود سه چهارم از دویست هزار تن عربی که در زیستگاه اجدادی‌شان اقامت داشتند، نه به دلخواه خود، بلکه به اجبار و توسط نیروهای اشغالگر، به بیرون از سرزمین‌های آباء اجدادی‌شان رانده شدند. زیرا موازین ستم‌گرانه غاصبان و پایه‌گذاران رژیم صهیونیستی حضور آنان در سرزمین‌های اشغال شده را برنمی‌تافت و زورمداران بقای خود را در

داستان نسلی که در خارج از وطن، در دریه‌دری و غربت، زیر چادرها متولد شده، حکایت آشنایی است که لااقل در نیم‌قرن اخیر، از سال ۱۹۴۸ میلادی تاکنون، آن را به اشکال مختلف شنیده‌ایم. اما آشناتر از آن سرودی است که هر کلمه‌اش حکم گلوله‌ای را دارد و شناسنامه ملتی مظلوم به حساب می‌آید. شناسنامه‌ای که در تبعید صادر شده و علیرغم داشتن هویت عربی، با تصویر و تصویری که از شعر عرب داریم، همخوان نیست. پس از اشغال فلسطین توسط صهیونیست‌ها و

پراکندگی صاحبان اصلی این سرزمین می‌دیدند. تا آن هنگام، ادبیات فلسطین، تفاوت چندانی با ادبیات مصر، سوریه، لبنان، عراق و... نداشت و اگر چه برخی از شاعران و نویسندگان جنبش ادبی عربی را پذیرفته و از آن متأثر شده بودند اما هنوز مضمون و محتوای اغلب اشعار و نوشتارهای ادبی را فخر کردن به نیاکان، مدیحه‌های عاشقانه و تکرار زیبایی‌های لیلی و سرگشتگی‌های مجنون تشکیل می‌داد. اما پس از اشغال فلسطین، ادبیات این سرزمین به یک باره و بدون این که رهبری خاصی داشته باشد، دستخوش تحول و دگرگونی شد و این دگرگونی تا آن حد بود که بر ادبیات دیگر ملل عرب نیز اثر گذاشت و این اثرگذاری بیشتر از طریق آن گروه از شاعران و نویسندگان فلسطین بود که در سراسر دنیا و بیشتر در کشورهای عربی پراکنده شده بودند.

در این جنبش که شاید بهتر باشد آن را شاخه‌ای مجزا از ادبیات عرب بنامیم و نامش را ادبیات غربت، یا ادبیات آوارگی بگذاریم، شعر از نظر ساختار و کیفیت به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نایل شد در آغاز این دگرگونی شاعران فلسطینی تنها برای دلشان می‌سرودند و بیشتر آلام شخصی خود را زمزمه می‌کردند، اما طولی نکشید که شعر آن‌ها به صورت پژواک فریادها، و شور و التهاب مردمی در آمد که سعی داشتند از هر وسیله‌ای به عنوان سلاح استفاده کنند.

شعر فلسطین در این مرحله و در تولد دوباره‌اش قواعد سنتی را در هم شکست و طغیان‌های کهنه احساسی را دور ریخت و باز تاباننده حسی شد از اندوهی ژرف که با واقعیت‌های پیرامونی سازگاری کاملی داشت.

از سوی دیگر، ادبیات آوارگی از آن جهت قابل تأمل و تعمق به نظر می‌آید که یگانه فریاد اعتراض نسلی سوخته محسوب می‌شود. زیرا پس از مهاجرت نویسندگان و شاعران سرشناس از فلسطین، نیروهای اشغالگر محدودیت‌های متعددی را از نظر چاپ و نشر کتاب یا برگزاری جلسات شعرخوانی برای مردم فلسطین به وجود

آوردند و اعمال سانسور شدید در مناطق عرب‌نشین، مانع از آن شد که استعدادها مجال ظهور و بروز بیابد.

بر جای ماندگان در فلسطین، اگر چه به شکل محدودی حق تحصیل در دبیرستان را دارند، اما ورود به دانشگاه برای آنان ممنوع است و طبعاً وقتی که امکان فراگیری زبان‌های دیگر به آسانی در دسترس نباشد و نشریات و کتاب‌های ادبی اجازه ورود به سرزمین‌های اشغالی را پیدا کنند نمی‌توان به پدید آمدن شاعرانی جدید و حرکت‌های تازه در عرصه شعر و هنر دل بست، اما آن گروه از شاعران و نویسندگان فلسطین که در تبعید بودند تلاش کردند تا آثار خود را از هر طریق ممکن و بیشتر از طریق رادیوهای عربی به داخل سرزمین‌های اشغالی انتقال دهند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که سروده‌های آنان بهترین وسیله برای برانگیختن ملتی است که اراده‌ای پولادین دارد و به پشتوانه غیرت مثال، زنی خود تصمیم گرفته است حتی با دست خالی در برابر توپ و تانک، موşk و خمپاره بایستد.

شعر مقاومت

در ارزیابی شعر مقاومت، نکته‌ای که قابل تأمل به نظر می‌آید این است که برای شاعر فلسطینی، گزینش مقاومت، گزینشی حیاتی بود و در بحبویه فشارهای نظامی، کشتارهای بیرحمانه، به حبس کشیدن آزاداندیشان و آزادی‌خواهان و بمباران‌های پیاپی، مقاومت حیاتی‌ترین نیاز بود و هر چه فشارهای نظامی صهیونیسم بیشتر می‌شد، نیروی مقاومت نیز ناچار به افزایش یافتن بود و از این رو، به سادگی می‌توان دریافت شعر مقاومت، فقط به مفهوم دگرگونی در محتوا و مفهوم اشعار نیست. بلکه خواسته یا ناخواسته باعث تغییر قالب و سبک شعر نیز شد و این را هم باید به خاطر داشت که مشخص‌ترین صفت ادبیات مقاومت، همدگرایی بودن آن است که نتیجه منطقی موقعیت و اوضاع و احوالی محسوب می‌شود که بر سرنوشت مردم فلسطین حاکم شده است به بیان بهتر، چون

موجودیت صهیونیسم در منطقه حاصل نقشه‌های جهانی نظام سرمایه‌سالاری است و ادامه حیات آن جز با حمایت و تأیید سرمایه‌سالاران مقدور نیست، شاعر فلسطینی، حق خود می‌داند ضمن مبارزه با دشمنی که در خانه دارد، از دشمن بزرگ‌تر نیز غافل نماند و از این روست که احساس می‌شود ادبیات جدید فلسطین، پیش از آن که متکی بر احساسات وطن دوستانه باشد، متکی بر منطق و خرد است.

درباره تأثیر شعر مقاومت بر روند مبارزات مردم فلسطین تاکنون حکایات بسیاری شنیده‌ایم. اما حکایتی وجود دارد که هرگز از حافظه تاریخ محو نخواهد شد و آن هم در مورد شعر بی‌نظیر «شب آخره» است. این شعر را یک مبارز گمنام فلسطینی، چند ساعت قبل از تیرباران شدن در زندان ناصره سروده و دیگر هم بندهایش، هر کدام بخشی از آن را حفظ کرده‌اند پس از اعدام آن فلسطینی مبارز و در حالی که زمان زیادی از تیرباران شدن آن او نگذشته بود که شعرش به صورت سرود ملی فلسطینی‌ها در آمد و بین تمام اعراب، خاصه فلسطینی‌ها ارج و عظمتی فراوان یافت. اگر چه

این شعر در سال ۱۹۶۵ سروده شده است، اما هنوز هم چیزی از عظمت آن کاسته نشده، این شعر در همان سال، توسط خواننده مبارز و خوش صدای مصری «نایده کامل» به صورتی هیجان برانگیز اجرا و از رادیو مصر پخش شد و یک روز پس از اجرای آن، سه تن از رزمندگان سازمان آزادیبخش فلسطین تحت تأثیر آن، یکی از حماسی‌ترین مأموریت‌ها را در فلسطین اشغال شده انجام دادند و هنگامی که پس از اجرای مأموریت خود در محاصره یک گردان از نیروهای امنیتی اسرائیل قرار گرفتند، با خواندن همین سرود با صدای بلند، به قلب دشمن زدند و اگر چه خود نیز به شهادت رسیدند، اما به واسطه هیجانی که در جانشان رسوب کرده بود، حداقل ۱۵ نظامی اسرائیلی را به هلاکت رساندند و از همان هنگام، این شعر، به سرود «سه فدایی» شهرت یافت و هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده است.

گردشگری گنجی پنهان در یک قدمی



● آزما از همه صاحب نظران
دعوت می کند تا برای احیاء
صنعت توریسم کشور نظر
بدهند

بنابر اعلام خبرگزاری ها، ترکیه تلاش دارد تا با میزبانی اجلاس های جهانی، راه تازه ای را برای کسب درآمد تجربه کند و این در حالی است که این

کشور سالانه چیزی حدود ۱۰ میلیارد دلار و تقریباً معادل دو سوم درآمد ما از فروش نفت فقط از محل صنعت توریسم درآمد دارد و با میزبانی اجلاس های جهانی که بسیار درآمدزا تر از توریسم عادی است قطعاً خواهد توانست میزان درآمد خود را در قالب صنعت توریسم به بیش از دو برابر درآمدهای نفتی ما برساند.

تلاش ترکیه برای کسب چنین درآمدی در واقع نشان دهنده توجه مقامات این کشور به گنج بی انتهای به نام صنعت توریسم است. گنجی که ما سالهاست به عمد خود را از آن محروم کرده ایم و در حالی که بسیار بیشتر از ترکیه امکان بهره گیری از آن را داریم تنها به درآمدی چند صد هزار دلاری از این صنعت عظیم در طول سال بسنده کرده ایم.

البته بهره گیری از این در آمد کلان و گسترش صنعت توریسم در ایران پس از بیست و چند سال که از تعطیل شدن این صنعت می گذرد آسان نیست و برای احیا دوباره این صنعت در کشور نیاز به اقدامات اساسی و همه جانبه و سرمایه گذاری های انبوه داریم. اما آن چه که مهم تر است تغییر نگاه ما نسبت به صنعت توریسم است و این که اصولاً باید قبل از هر کاری از صنعت توریسم سیاست زدایی کنیم و بپذیریم که همه چشم آبی ها جاسوس نیستند و همه خارجی ها مروج ابتذال فرهنگی نخواهند بود. ضمن آن که آن چه که ما به عنوان تهاجم فرهنگی می شناسیم نه از طریق صنعت توریسم که از فراز آسمان و از طریق امواج ماهواره ای بسیار راحت تر انجام می شود. در حالی که از طریق توریسم ما می توانیم از تعامل فرهنگی به سود خود و برای شناساندن آن چه که در دین و فرهنگ ما ارزش تلقی می شود نیز بهره بگیریم

متخالفان گسترش صنعت توریسم، معتقدند حضور خارجیان در کشور با رفتارهایی که خاص فرهنگ آن ها است می تواند به ارزش های فرهنگی جامعه ما لطمه وارد کند. اینان ظاهراً متوجه نیستند که امروزه ماهواره در بسیاری از خانواده های ایرانی در حکم پنجره ای گشوده شده به سوی جهان است و این پنجره بیش از آن چه بر روی زندگی واقعی مردم مغرب زمین گشوده باشد. ناظر بر الگوهایی است که بسیاری از آن ها حتی در میان

غربی ها نیز پذیرفته نیست و بنابراین نگرانی از این که با آمدن توریست ها به کشور ارزش های فرهنگی ما لطمه خواهد دید چندان منطقی نیست و به فرض پذیرش این نظر دست کم می توان گفت آمدن توریست ها به کشور باعث خواهد شد که ورود یک سویه الگوهای فرهنگی غرب به کشور به تعاملی اوسویه تبدیل شود و توریست هایی که به ایران می آیند انتقال دهنده ارزش های فرهنگی ما به کشور خودشان باشند.

اما آن چه که در گسترش صنعت توریسم اهمیت بیشتری دارد تأمین امنیت و رفاه مسافرانی است که به این کشور می آیند و می خواهند پولشان را در این جا خرج کنند.

متأسفانه برخی از برخوردهایی که با توریست های خارجی در طی سال های اخیر شده است. به هر دلیل و انگیزه ای که بوده بیشترین لطمه را به صنعت گردشگری در کشور ما وارد کرده است این تصور که خارجیان در کشور ما امنیت ندارند و یا حتی اعلام این که در ایران برای حفظ امنیت توریست ها از نیروی امنیتی ویژه استفاده می شود خود عاملی است که توریست ها را از آمدن به ایران برحذر می دارد و حتی بسیاری از آن ها که پیش از این از طریق ایران به پاکستان و هند و تبت می رفتند اینک ترجیح می دهند که در جنوب اروپا راه خود را کنج کنند و از طریق جمهوری های شمال ایران و یا از مسیر هوایی خود را به هند و پاکستان برسانند. در واقع آن ها حتی برای عبور نیز تمایل به گذشتن از ایران ندارند. بنابراین سیاست گذاران صنعت توریسم بیش از هر چیز باید به این نکته توجه کنند و در مرحله بعد ایجاد امکانات رفاهی برای میهمانانی است که به ایران می آیند ایجاد مهمان سرا، هتل و استراحتگاه هایی که توریست ها بتوانند بدون مزاحمت در آن جا اتراق کنند. از اهمیت بسیاری برخوردار است و بدون وجود آن ها نمی توان انتظار داشت که ما بتوانیم از محل صنعت گردشگری در آمدی درخور داشته باشیم. به هر حال آن چه که اهمیت دارد احیا دوباره این صنعت است و بر همین اساس آزما از همه صاحب نظران و آگاهان دعوت می کند در پاسخ به این پرسش که برای احیاء صنعت توریسم چه باید کرد؟

نظرات خود و راهکارهای پیشنهادیشان را برای مجله ارسال دارند.

سینمای جشنواره‌های پایان روزهای اوج



ندا عابد

داده‌اند و در این میان تنها فیلم «رنگ خداه» ساخته «مجیدمجیدی» با فروشی معادل یک میلیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار توانسته است موقعیتی برای خود دست و پا کند.

ارائه چنین آماری، برای سینمایی که دغدغه جهانی شدن دارد و طی سال‌های اخیر به عنوان جلوه‌ای از شکوفایی سینمای ایران مورد بحث و بررسی قرار گرفته و جنجال‌های بسیاری برانگیخته، دست کم باید این واقعیت را برای متولیان سینمای ایران روشن کند که جهانی شدن سینما و کسب موفقیت در جشنواره‌های بین‌المللی دو موضوع کاملاً متفاوت است و اگر مدافعان این نوع فیلم‌ها منظورشان از جهانی شدن، دستیابی به همان جوایزی است که فیلم‌های «کیارستمی»، «مخملباف»، «مجیدی» و دیگران موفق به دریافت آن شده‌اند جایی برای بحث و جدل نیست که مقصود حاصل شده است و اینک می‌توانیم افتخار کنیم که جلوه‌ای از سینمای ما - و نه لزوماً سینمای ملی ما - در عرصه جهانی خودش نشان داده است. و برگزارکنندگان جشنواره‌های سینمایی جهان، دریافته‌اند که در نقطه‌ای از آسیا و در شمال خلیج فارس سینماگرانی هستند که فیلم‌هایشان می‌تواند به جشنواره‌ها راه پیدا کند و توجهی را برانگیزد و احتمالاً در رقابت با فیلم‌هایی از کشورهای دیگر جوایزی را نیز به دست آورد.

اما واقعیت این است که سینما، در تمام یک قرن که از تولد آن در جهان می‌گذرد هرگز نتوانسته است بدون تکیه بر مخاطب عام به حیات خود ادامه دهد و چنین چیزی را نیز هرگز نخواسته است، چراکه اولاً سینمای بدون مخاطب حتی در شکل انتزاعی آن معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد، هم چنان که هنرهای دیگر نیز اگر نتوانند تأثیر و تأثیری را برانگیزند محکوم به نابودی‌اند.

در نگاه دوم، اما سینما به عنوان هنر - صنعتی که تولید آن نیازمند سرمایه سنگین است، قطعاً بیش از همه هنرهای دیگر به مخاطب و جلب رضایت او نیاز دارد، اما نکته مهم‌تر این که سینما به عنوان یک وسیله بیان و رسانه‌ای تأثیرگذار که می‌تواند ابزاری برای تفهیم و تفاهم باشد و در عرصه تعامل فرهنگ‌ها بار عظیم انتقال مفاهیم را از ذهنی به ذهنی دیگر و از نقطه‌ای به نقطه دیگر

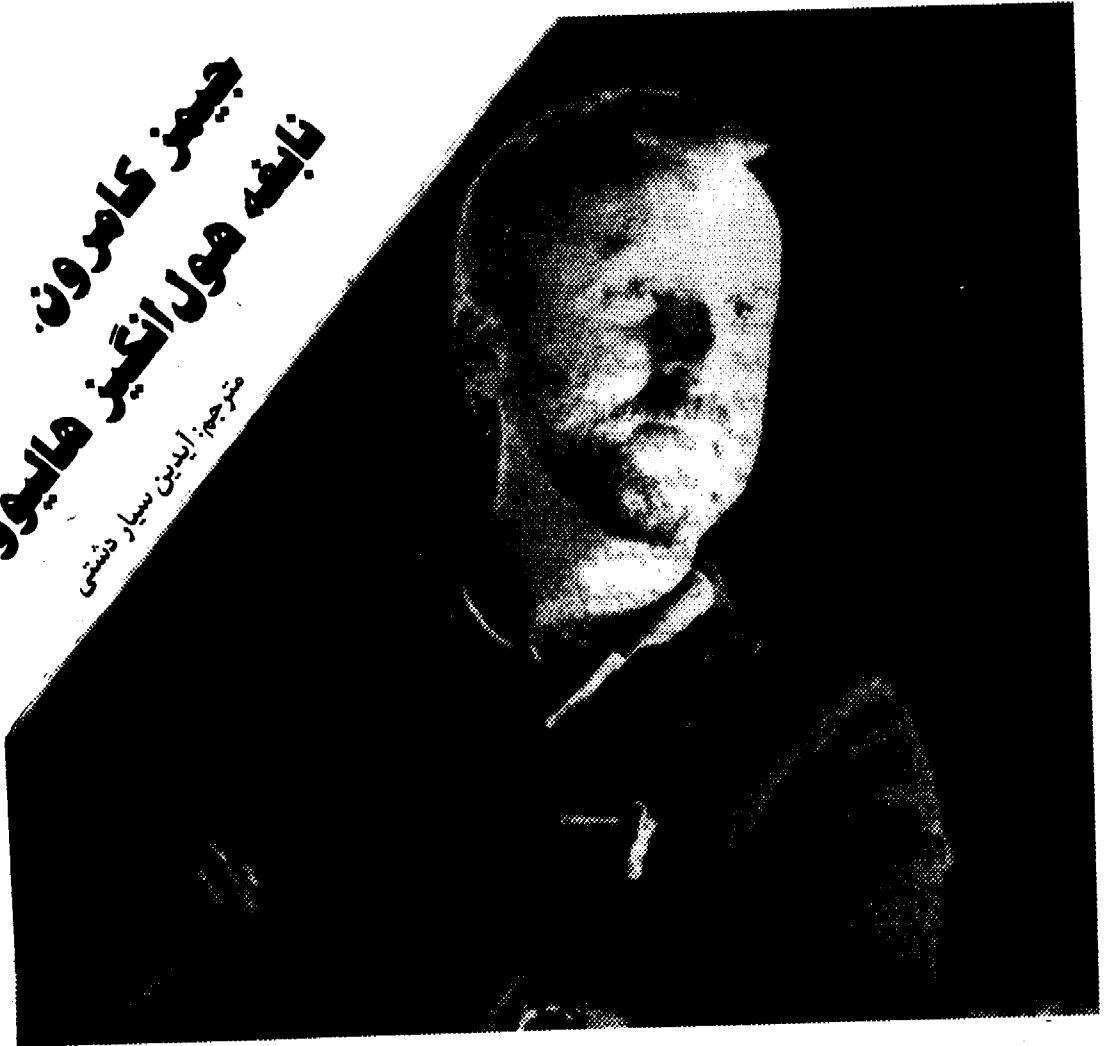
نشریه اسکرین اینترنشنال اوایل آذر ماه در گزارشی نوشت: سینمای روشنفکری ایران در خارج از مرزهای این کشور هم، جایگاه خود را از دست داده است و دستکم سینما روه‌های آمریکا علاقه‌ای به تماشای این فیلم‌ها نشان نمی‌دهند. در همین گزارش آمده بود که فیلم «سکوت»، ساخته «محسن مخملباف» با فروش معادل سی و دو هزار هشتصد و هشتاد و نه دلار، در ردیف یکی از کم‌فروش‌ترین فیلم‌های خارجی در سینماهای آمریکا قرار گرفته است و فیلم‌های «بچه‌های آسمان»، «گبه»، «بادکنک سفید»، «طعم گیلان» و «باد ما را خواهد برد» رده‌های بعدی جدول فیلم‌های کم‌فروش خارجی را به خود اختصاص

جهان به دوش بکشد. میزان اهمیت‌اش بستگی به وسعت گستره‌ای دارد که می‌تواند در آن خودنمایی کند و درست از همین زاویه است که وقتی از سینمای جهانی سخن می‌گوییم، منظور آن سینمایی است که با حفظ همه ارزش‌ها و اصول سینما به عنوان هنر، بتواند مخاطبان بیشتری را به سوی خود جذب کند و این نقطه اصلی مناقشه‌ای است که سال‌هاست میان دو گروه از سینماگران جریان دارد، یک گروه آنانی که سینما را یک وسیله بیان شخصی تلقی می‌کنند و بدون آن که دغدغه مخاطب و گیشه را داشته باشند به خلق آثاری می‌پردازند که فقط از سوی جشنواره‌های جهانی مورد پسند قرار بگیرد و مخاطبان محدود را برای تماشا به سالن سینما بکشاند و گروه دیگر آنان که صرفاً دغدغه افزایش مخاطب و گیشه را دارند که اینان نیز خالقان سینمای تجاری‌اند و معمولاً نیز سطحی‌ترین احساسات مخاطب را هدف قرار می‌دهند و آثاری خلق می‌کنند که از جهت ارزش‌های سینمایی قابل اعتنا نیست، اما به میزان قابل توجهی می‌تواند بر احساسات مخاطبان تأثیر بگذارد که سینمای هند و سینمای هالیوود - به استثنای برخی از فیلم‌هایش دقیقاً نماینده همین سینمای عامه‌پسند است.

اما شکل سوم، سینمایی است که با حفظ ارزش‌هایی که معرف فیلم به عنوان یک هنر است توانایی تأثیرگذاری بر خیل عظیمی از مخاطبان را دارد و هنگامی که سخن از جهان شده سینما می‌رود لزوماً باید به چنین سینمایی اندیشید چرا که اگر هدف از جهانی شدن سینما، انتقال مفاهیم فرهنگی، و ارزش‌های مورد پذیرش یک جامعه باشد، آن سینمایی که بتواند بر گروه بیشتری از مخاطبان تأثیر بگذارد قادر به چنین کاری خواهد بود و اگر هدف از جهانی شدن کسب‌وکار آمد باشد نیز به یقین سینمای بدون مخاطب نمی‌تواند این نظر را تأمین کند. بنابراین اگر متولیان سینمای ایران به هر دلیل خواستار جهانی شدن سینمای کشورند به یقین نمی‌توانند جشنواره‌ها را «جهان» تلقی کنند بلکه باید به تک تک سینماهایی که در گوشه و کنار دنیا وجود دارد پیاندیشند و به این که فیلمشان در چه تعداد از این سینماها به نمایش درمی‌آید.

جیمز کامرون نایفه هول انگیز هالیوود

مترجم: آیدین سیار دشتی



● نخستین فیلم کامرون یک آشغال بود، اما کشتی تایتانیک پر فروش ترین فیلم تاریخ سینمای جهان شد

مشغول به تحصیل فیزیک در یک دانشگاه بومی شد، اما پس از مدتی آن را رها کرد، چون این نوع درس‌ها برایش خیلی مشکل بودند و از طرفی نمی‌توانست فکر این که روزی در صنعت فیلم‌سازی برای خودش کسی شود را فراموش کند. در همان حال و هواها بود که شوک بزرگی به او وارد شد، از دواج! البته به یاد داشته باشید که شمارش کنید. این اولین همسر او بود.

بعد از گذشت مدتی «کامرون» در استودیوهای «راجر کورمن» به عنوان سازنده دکور شغلی به دست آورد. استودیوهای «راجر کورمن» استودیوهایی بودند که فقط «B-movie»

(فیلم‌های سریع و ارزان قیمت) می‌ساختند و هیچ کدام از افراد گروه متخصص نبودند. به خاطر همین «کامرون» توانست شایستگی‌های خود را به خوبی نشان دهد. او به سرعت از فیلمی به فیلم دیگر می‌پرداخت و به پست‌های بالاتر دست پیدا کرد. «کورمن» تحت تأثیر او قرار گرفته بود و شوق و علاقه او را تحسین می‌کرد. علاوه بر این «کامرون»

اکثر اوقات خود را به نوشتن داستان‌های علمی تخیلی و فانتزی اختصاص می‌داد. به طور مثال، او داستان فیلم «ورطه» (Abyss) را سر یک کلاس خسته‌کننده زیست‌شناسی نوشته است «کامرون» در سن ۱۷ سالگی شانس بزرگی به دست آورد. خانواده او به خاطر مسائل شغلی پدرش به «اورنج کانتی» کالیفرنیا منتقل شدند. وقتی کامرون خبر انتقالشان را شنید، از پدرش پرسید: «لوس آنجلس» جایی نزدیک هالیوود نیست؟! بله، همین طور بود. وقتی به نزدیکی هالیوود منتقل شدند، او یاد گرفت که به دست آوردن موقعیت برای همکاری در ساخت یک فیلم، آن قدرها هم آسان به نظر نمی‌رسد. به خاطر همین موقتاً فکر کارگردان شدن را از ذهن بیرون کرد و

«جیمز کامرون» که در حال حاضر، یکی از قدرتمندترین کارگردانان هالیوود به شمار می‌رود و خالق تعدادی از آثار همیشه ماندگار تاریخ سینما است، در تاریخ «۱۴ آگوست ۱۹۵۴» در «اونتاریو - کانادا» به دنیا آمده است. خانواده او پس از گذشت مدتی از تولدش به نزدیکی آبشارهای «چیپه‌وا» (آبشارهای نزدیک آبشار نیاگارا) نقل مکان کردند. «جیمز کامرون» در جوانی بسیار علاقه‌مند به سینما بوده است. او برای اولین بار با دیدن «۲۰۰۱: اودیسه فضایی» - ساخته استنلی کوبریک فکیده به وجد آمد و تمام سعی خود را کرد تا بفهمد این فیلم چگونه ساخته شده است. او در طول دوران تحصیل به جای انجام دادن تکالیف مدرسه‌اش،



به حل مشکلات مالی استودیو نیز کمک شایانی کرد. او در فیلم علمی تخیلی «جنگ آنسوی ستاره‌ها» طراح هنری بود. در فیلم «فرار از نیویورک» مسئول جلوه‌های ویژه و طراح صحنه بوده است و در فیلم «آندریود» مشاور هنری بود. در فیلم «کهنکشان وحشت» نیز طراحی صحنه را به عهده گرفته بود.

«کامرون» می‌دانست که بهترین فیلم‌های دنیا را نمی‌سازد. ولی از این که جزء تیمی بود که می‌توانستند فیلم خلق کنند، حتی اگر بد هم باشند، بسیار خوشحال بود.

در سال ۱۹۸۱ بود که «کامرون» توانست اولین فیلم خود را کارگردانی کند. در آن سال یک تهیه‌کننده ایتالیایی به نام «آسونیتیس» بود که می‌خواست دنباله‌ای بر فیلم «پیرانا» ساخته شود و قرار شد نام آن «پیرانا ۲: تخم‌ریزی» باشد. «آسونیتیس» یک کارگردان داوطلب می‌خواست که هم مبلغ کمی درخواست کند و هم چنین دربارہ سانسورهای دلخواه فیلم، کسی را بازخواست نکند. اما متأسفانه دقیقاً شخص اشتباهی را انتخاب کرده بود «کامرون» کسی نبود که آرام بنشیند البته، فیلم افتضاح از آب درآمد. بازیگران فیلم خوب انتخاب نشده بودند. جلوه‌های ویژه خیلی مصنوعی و مسخره شدند. ضمن این که «آسونیتیس» همیشه پشت‌سر «کامرون» بود و گاه و بی‌گاه در کار او دخالت می‌کرد. فیلم‌نامه «لنس هنریکسون» هم بسیار ناقص بود. بعد از اتمام فیلم‌برداری صحنه‌های اصلی، «آسونیتیس» به «کامرون» گفت که فیلم بیشتر به درد سطل آشغال می‌خورد تا سینما و به او اجازه تدوین فیلم را نداد. این کار باعث خشم بیش از حد «کامرون» شد. او می‌دانست که فیلم بد شده است، اما این فیلم متعلق به او بود و دلش می‌خواست خودش آن را تدوین کند، به همین دلیل یک روز با یک چاقوی پلاستیکی وارد اتاق تدوین شد و عوامل را مجبور کرد تا به او اجازه تدوین فیلم را بدهند. او در آخر توانست فیلم را همان‌طور که دلش می‌خواست تدوین کند. «کامرون» هنگام تهیه این فیلم تحت فشار شدیدی قرار گرفت. او در اواسط کار سخت بیمار شد و یک شب کلبوسی دید که یک ماشین از آینده می‌آید و قصد دارد که او را بکشد. وقتی بیدار شد کلبوس خود را به طرز بسیار بد خطی روی کاغذ نوشت و همین کلبوس بود که بعداً

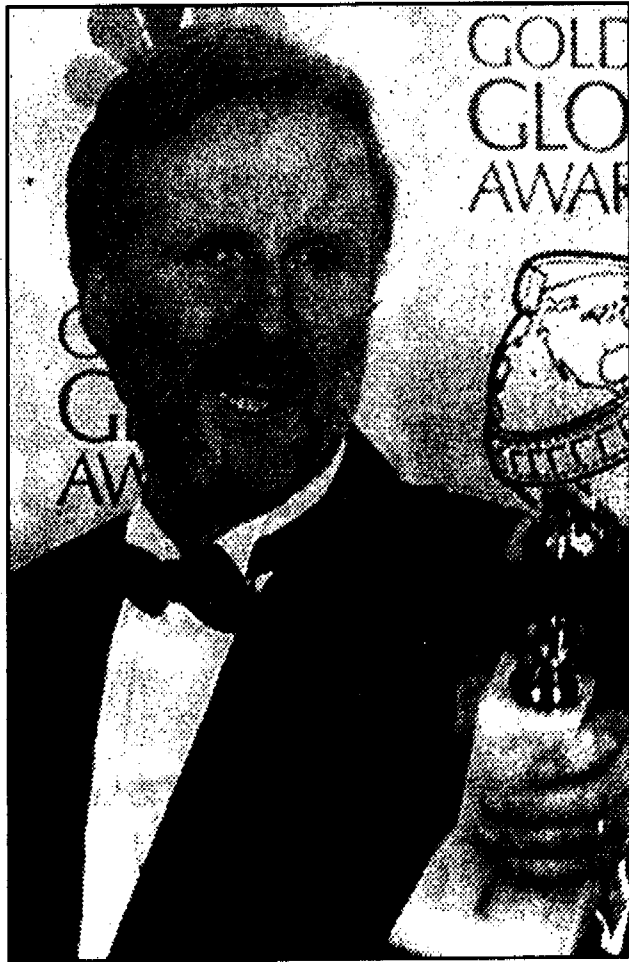
تبدیل به «ترمیناتور» شد.

بعد از تمام شدن ساخت «پیرانا ۲ تخم‌ریزی»، «کامرون» نویسندگی فیلم‌نامه دو فیلم را قبول کرد. یکی «رمبو، اولین خون» و دیگری «هیگانه ۲» که بعداً «هیگانه‌ها» نام گرفت. در ضمن او ملاقات‌های متعددی با «گیل آن هارد» (تهیه‌کننده فیلم‌های اکشن) کرد و فیلم‌نامه «ترمیناتور» را که نوشته بود، به او نشان داد «گیل» از فیلم‌نامه خوشش آمد و «کامرون» آن را به قیمت یک دلار به او فروخت! بعد از بازنویسی فیلم نامه «کامرون»، «آرنولد شوارتز ینگر» را به نقش «ترمیناتور» و «میشل بین» را به نقش «کایل ریس» انتخاب کرد. در حقیقت، «آرنولد» نقش «کایل ریس» را انتخاب کرده بود که بعداً ترجیح داد نقشش را عوض کند. «لانس هنریکسون» که تبدیل به یکی از بهترین دوستان «کامرون» شده بود در ابتدا قرار بود «ترمیناتور» باشد که بعداً در فیلم نقش یکی از پلیس‌ها به نام «سیپوویچ» را به عهده گرفت.

«ترمیناتور» پیشرفت بسیار خوبی برای «کامرون» محسوب شد. فیلم، با وجود بودجه ۶/۵ میلیون دلاری‌اش جلوه‌های ویژه فوق‌العاده دیدنی را عرضه کرد. فیلم با اعضاء بسیار کمی ساخته شد و خسبری از شلوغی و سرو صدای یک گروه فیلم‌برداری نبود. گروه تحت تأثیر «کامرون» قرار گرفته بودند. او فداکاری بسیاری برای گروه انجام داد. در نقش بدل تعدادی از بازیگران ظاهر شد و حتی در این کار زیاده روی نیز کرد، تا جایی که صدابردار جدید گروه در اولین روز کارش، او را به عنوان یک بدل کار مورد سرزنش قرار داده بود.

«ترمیناتور» فیلم بسیار خوبی از آب درآمد، هم از نگاه منتقدین و هم از نگاه تماشاگران «دیوید گیلر» و «الترهیل» تهیه‌کنندگان «هیگانه‌ها» واقعاً تحت تأثیر کامرون قرار گرفته بودند و به او پیشنهاد ساخت قسمت دوم «هیگانه» را دادند. فیلم‌نامه را خود او نوشت و با همکاری «گیل آن هارد» آن را تمام کرد. گروه دوباره کارش را شروع کرد. سطح گروه تخصصی شده بود. «کامرون» و «آن هارد» که نتیجه همکاری‌شان در گذشته نمربخش بود، قبل از شروع فیلم‌برداری با یکدیگر از دواج کردند (همسر شماره ۱۲) (البته بعد از جدایی از همسر اولش) «سیگورنی ویور» و «بیل پاکستون» و «میشل بین» به عنوان بازیگران کلیدی فیلم انتخاب شدند. «هیگانه‌ها» یک فیلم محشر شد. هماهنگی جلوه‌های ویژه با شکوه، فیلم‌نامه خوب و بازیگری قوی، توجه همه را به خود جلب کرد. این فیلم کاندید ۷ جایزه اسکار شد که ۴ تا از آن‌ها را بخود اختصاص داد که یکی از آن‌ها به «سیگورنی ویور» به خاطر بازی عالی‌اش تعلق گرفت. این فیلم باعث شد که هالیوود چشمش را به سوی «کامرون» باز کند.

هر کسی می‌خواست دوست او بشود. او به هر مراسمی که دعوت می‌شد، با جایزه‌های میلیون دلاری مواجه می‌شد. ولی او هنوز راضی نشده بود و دلش می‌خواست فیلمی کاملاً مستقل و بدون دخالت عوامل مزاحم بسازد. نتیجه این طرز تفکر فیلمی شد که یکی از مستقل‌ترین فیلم‌های قرن بیستم نام گرفت، فیلم «ورطه» (Abydd) همان



● کیت وینسلت بازیگر فیلم تایتانیک: من با تمام وجود از کامرون می‌ترسیدم و گاهی آرزو می‌کردم کاش مردم مرده بودم و در فیلم او بازی نمی‌کردم

فیلم ساخته شود. این دو دوست نشستند و شروع به نوشتن کردند. در آخر پروژه عظیمی پس از بارها و بارها بازنویسی حاصل شد «کامرون» برای نقش‌های اصلی «لیندا هامیلتون» و «آرنولد شوارتزینگر» را انتخاب کرد و آن‌ها با دانستن سابقه او، بدون خواندن فیلم‌نامه حاضر به بازی در آن شدند.

«ترمیناتور ۲ روز دآوری» به اولین فیلمی بدل گشت که بودجه آن از ۱۰۰ میلیون دلار فراتر رفت. فیلم تماماً در سطح آمریکا و در سطح بین‌المللی به موفقیت دست یافت. این فیلم، یکی از بهترین نمونه‌های جلوه‌های ویژه تاریخ سینما را با به تصویر کشیدن شخصیت «T-1000» و دیگر شخصیت‌ها مانند «T-100» عرضه نمود.

این فیلم برنده چهار جایزه اسکار شامل صداپردازی و جلوه‌های ویژه شد و در بسیاری از مراسم اهدای جوایز «MTV» برنده بهترین فیلم اکشن شد.

«کامرون» بعد از این فیلم، دقیقاً نمی‌دانست چه کاری انجام دهد. او یکی از معروف‌ترین کارگردانان هالیوود شده بود و به راحتی می‌توانست هر فیلمی که می‌خواست بسازد. او در ابتدا تصمیم به ساخت فیلم «مرد عنکبوتی» گرفت که در آن زمان فوق‌العاده پرهزینه به حساب می‌رفت. هم چنین تصمیماتی برای ساخت «تایتانیک» داشت که در آن زمان عملی نشد. در آخر «آرنولد شوارتزینگر» ساخت فیلمی را به او پیشنهاد کرد که به راحتی توانست سودسربشاری را برای «کامرون» به حاصل آورد. «شوارتزینگر» هیچ‌کس را بهتر از «کامرون» برای ساخت فیلم نمی‌شناخت. «کامرون» فیلم‌نامه‌ای را براساس یک فیلم فرانسوی به نام «La Totale» نوشت که بعدها تبدیل به «دروغ‌های راست» گردید.

فیلم، یک زمینه تازه فیلم‌سازی برای «کامرون» بود که پر از صحنه‌های اکشن و طنز بود و مملو از جلوه‌های ویژه سنگین و بدل‌کاری‌های چشم‌گیر. هزینه ساخت این فیلم، یک بار دیگر از مقدار پیش‌بینی شده فراتر رفت، اما خیلی زود این هزینه جبران شد.

«دروغ‌های راست» با نقدهای متفاوتی در سال ۱۹۹۴ مواجه گردید. بعضی‌ها آن را سرگرم‌کننده و موفق دانستند و خیلی‌ها آن را طولانی و مسخره قلمداد کردند. این فیلم در هفته اول اکران، ۲۵/۵

«کامرون» و گروهش مجبور به ساخت ابزار و وسایل تازه و جالبی شدند. این کار وقت‌گیر و پرهزینه بود، اما باعث خلق لحظاتی شد که واقعاً تحسین برانگیز بودند «کامرون» اجازه نداده بود که از دواج ناموفقش در ساخت فیلم تأثیر منفی بگذارد. به، او و «گیل آن هارد» هنگام ساخت فیلم، از هم جدا شدند.

او بعد از آن به سراغ تهیه و نوشتن فیلم‌نامه فیلم بسیار موفق «نقطه شکست» رفت که توسط «کاترین بیگلو» ساخته شد. «کامرون» در سال ۱۹۹۱ با او از دواج کرد و فیلم در همان سال اکران شد. (همسر شماره ۲)

در سال ۱۹۹۰، «کامرون» با دوست قدیمی‌اش «ویلیام ویشر» (نویسنده فیلم‌نامه) ملاقات کرد. او از «ویشر» خواست که فیلم‌نامه‌ای برای دنباله «ترمیناتور» بنویسد، زیرا مایل بود که هر چه زودتر

طور که قبلاً اشاره شد، «ورطه» براساس داستان کوتاهی ساخته شد که «کامرون» آن را در یک کلاس زیست‌شناسی نوشته بود. فیلم یک داستان عالی و از طرفی صحنه‌های بسیار دشواری برای فیلم‌برداری داشت و جلوه‌های ویژه آن طوری بود که ساخت آن‌ها تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. ولی او جانزد و اطمینان داشت که از عهده ساخت آن‌ها برمی‌آید. شرایط کار واقعاً کشنده بود تا جایی که بازیگران به مرز دیوانگی می‌رسیدند.

«ماری الیزابت ماستر آنتونیو» (ستاره فیلم) گفته بود که «کامرون» در برخورد اول بسیار طبیعی و آرام به نظر می‌رسید. اما او واقعاً دیوانه است. اصلاً دلش به حال بازیگر نمی‌سوزد (در حالی که در گذشته کاملاً برعکس بوده است).

البته فیلم استانداردهای تازه‌ای از فیلم‌برداری در زیر آب را معرفی کرد که در نوع خود نمونه بودند.



میلیون دلار فروش کرد، ولی در هفته‌های بعد با تنزل فروش مواجه شد، یعنی در آمریکا ۱۵۰ میلیون و در سطح بین‌المللی ۲۵۰ میلیون دلار فروش کرد در حالی که هزینه ساخت فیلم، ۱۲۵ میلیون دلار بود.

«کامرون» در دوران جوانی‌اش آرزوی ساخت یک فیلم علمی تخیلی را هم داشت ولی به علت داشتن مشکلات زمانی فقط فیلم‌نامه را نوشت و کارگردانی آن را به همسر پیشین خود «کاترین بیگلوه» واگذار کرد، زیرا در طول ساخت «ترمیناتور ۲ روز داوری» از همسر خود جدا شد و با «لیندا هامیلتون» (در نقش سارا کانر) ازدواج کرد (همسر شماره ۴)!!

این فیلم «روزهای خطر» نام گرفت که تقریباً یک فیلم نوآور بود و در خط فیلم‌هایی چون «بلیدرانر (تیغ ران) Blade runner» حرکت می‌کرد. «کامرون» فیلم‌نامه را نوشت و تهیه‌کنندگی را به عهده گرفت ولی هیچ وقتی برای انجام کارهای دیگر نداشت، زیرا در اوایل سال ۱۹۹۵ درگیر ساخت فیلمی بسیار جذاب‌تر و دیدنی‌تر بود.

«کامرون» درگیر ساخت فیلم تازه‌اش «تایتانیک» شده بود. او از بعد دیگری به این کشتی افسانه‌های پرداخته بود و فیلم‌نامه‌ای نوشته بود که مملو از صحنه‌های خیره‌کننده طبیعی بود و در کنار آن مهم‌ترین وجه ارتباطات بشری یعنی عشق به تصویر کشیده شده بود «کامرون» با یک گروه خیره‌عازم اعماق دریاها شد تا بتواند «تایتانیک» غرق شده را از نزدیک ببیند. آن‌ها ۱۲ دقیقه از کشتی غرق شده فیلم‌برداری کردند و او اعلام کرد که

مابقی فیلم را براساس همان ۱۲ دقیقه خواهد ساخت.

فیلم با همکاری دو کمپانی «فاکس» و «پارامونت» و با بودجه‌ای ۱۲۵ میلیون دلاری تهیه شد. اما آغاز ساخت فیلم به تأخیر افتاد زیرا «کامرون» در انتخاب بازیگران دچار تردید شده بود که در آخر «کیت وینسلت» به عنوان نقش اصلی برگزیده شد. او بعد از ساخته شدن فیلم گفته بود: «کامرون» در هنگام کار مانند سنگ، سخت و محکم است. اوقاتی در فیلم بود که من با تمام وجود از او می‌ترسیدم و حتی بعضی وقت‌ها آرزو می‌کردم که‌ای کاش مرده بودم و این کار قبول نمی‌کردم.

«تایتانیک» در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۷ در آمریکا به نمایش درآمد و در هفته اول به فروش معادل

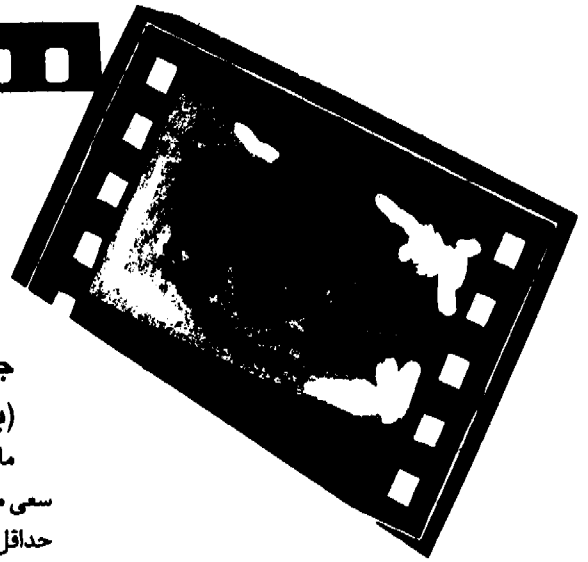
۱۹۷۹: جنگ، آن سوی ستاره‌ها (طراح صحنه)
 ۱۹۷۹: آندریود (طرح صحنه، مشاور هنری)
 ۱۹۷۹: کهکشان وحشت (طراح صحنه)
 ۱۹۸۱: فرار از نیویورک (طرح صحنه - کارگردان هنری)
 ۱۹۸۱: پسرانا ۲ تخم‌ریزی (کارگردان تدوین‌گر)
 ۱۹۸۲: رمبو اولین خون (نویسنده فیلم‌نامه)
 ۱۹۸۴: ترمیناتور (کارگردان نویسنده)

فیلم‌نامه
 ۱۹۸۶ بیگانه‌ها (کارگردان)
 ۱۹۸۷: ورطه (کارگردان - مسئول جلوه‌های ویژه)
 ۱۹۹۱: ترمیناتور ۲ روز داوری (کارگردان)
 ۱۹۹۴: دروغ‌های راست (کارگردان - طراح هنری)
 ۱۹۹۷: تایتانیک (کارگردان - نویسنده فیلم‌نامه)

۲۵ میلیون دلار دست یافت. این فیلم همین مقدار فروش را تا ماه‌های متوالی حفظ کرد و همین توانست «تایتانیک» را تبدیل به اولین فیلمی کند که بیش از یک میلیارد دلار فروش کرده و پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینما نام گرفت. «کامرون» سود فیلم را پس انداز کرد و ۷۵ میلیون دلار از آن را به گسترش استودیوی خود اختصاص داد. در تاریخ ۸ مارس ۱۹۹۸ «تایتانیک» یازده جایزه اسکار دریافت کرد که بهترین فیلم و بهترین کارگردانی از جمله آن‌ها بوده‌اند. فیلم قطعاً نقطه عطف دوران فیلم‌سازی «کامرون» بوده و خود او نیز به این مسأله اعتراف می‌کند.

«کامرون» به خاطر اخلاق تند و زنده‌اش زندگی زناشویی درخشانی نداشته، اما استعدادها و بهره‌گیر

خلایق‌هایی از خود بروز داده که واقعاً تکرار نشدنی هستند. او چندان از زن‌ها خوشش نمی‌آید (زن‌ها هم همین طورا) و اگر دقت کنید می‌توانید ببینید که شخصیت‌های زن فیلم‌هایش چندان شباهتی به زن ندارند. مانند «سیگورنی ویور» و «بیگانه‌ها» و «لیندا هامیلتون» و «ترمیناتور ۲ روز داوری» و «جیمی لی کورتیس» و «دروغ‌های راست». اما اضافه کرده است که همین زن‌ها در بسیاری از مواقع او را از ورشکستگی حتمی نجات داده‌اند. (در مصاحبه‌ای با مجله MOVIE IDOL، «کامرون» هم اکنون مشغول مذاکره با «لئوناردو دی‌کاپریو» و «آرنولد شوارتزینگر» است تا در فیلم بعدی‌اش، «مرد عنکبوتی» از بازی آن‌ها بهره‌گیر



● کامرون معمولاً فیلم‌نامه فیلم‌هایش را خودش می‌نویسد و ترمیناتور، داستان کابوسی است که کامرون در خواب دیده بود

جیمی لی کورتیس:

(بازیگر - دروغ‌های راست)

ما در طول زندگی‌مان به عنوان یک بازیگر سعی می‌کنیم نهایت قابلیت‌هایمان را عرضه کنیم. حداقل این، برای من یک اصل محسوب می‌شود. بعد از بازگشت از مراسم «گلدن گلوب» با خودم فکر کردم که این بهترین موقعیت دوران هنری‌ام بود و می‌دانم که این شرایط برای هر بازیگری به وجود نمی‌آید. اما در آخر ۹۹٪ این موفقیت را مدیون تخصص «کامرون» در فیلم‌سازی احساس کردم.

پیتر لامونت:

(طراح هنری بیگانه‌ها، دروغ‌های راست)

وقتی او بادی به غیغ می‌اندازد و چشمانش برق می‌زند و در همان حال می‌گوید که من می‌توانم فلان کار را انجام دهم، آن وقت است که احساس می‌کنم همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت. همین طور می‌دانم که هر کاری من انجام دهم او می‌تواند کاری کند که قشنگ‌تر به نظر برسند. بعضی از صحنه‌های گرفته شده در «دروغ‌های راست» بسیار نازم بودند که او کاری کرد تا همگی عالی به نظر برسند.

رابرت پاتریک:

(بازیگر - ترمیناتور، ۲ روز داوری)

وظیفه من در فیلم این بود که نقشی شدیداً جدی خلق کنم. من کمی تجربه به دست آوردم، وقتی بازی «آرنولد» را در قسمت اول «ترمیناتور» دیدم. بعد از آن «کامرون» مرا تشویق به فکر کردن به عنوان یک نابودگر کرد. او به من گفت که فکرم مانند یک تکه اسفنج باید نرم باشد و باید سعی کنم که بیشترین الگوها را از طبیعت بردارم، خصوصاً حشرات.

کار من هم این شده بود که روی ۳ الی ۴ بار در کمال خونسردی به حرکات حشراتی مانند مگس و سوسک نگاه کنم.

آرنولد شوارتزینگر:

(بازیگر - ترمیناتور، دروغ‌های راست)

هر وقت که ما صحنه‌ای را بازی می‌کردیم، او آن قدر آن را تکرار می‌کرد تا کاملاً قابل باور شود. این واقعاً نکته کلیدی است که در هر صحنه‌ای این عمل تکرار شود. به طور مثال، او در «ترمیناتور» طوری بازیگران را رهبری کرد که در آخر باورم شده بود که واقعاً یک ماشین هستیم. او یک حس بسیار قوی دارد و آن هم این که می‌داند یک صحنه دقیقاً چه طور باید ساخته شود. این واقعاً حسی از رشمند برای یک فیلم‌ساز محسوب می‌شود.

میشل بین:

(بازیگر - ترمیناتور، ورطه)

شما وقت زیادی را می‌توانید با جیم بگذرانید و می‌فهمید که مانند یک بچه در یک شکلات فروشی آرام نمی‌گیرد. او جذابیت‌های خاص خود را دارد. ولی نسبت به انجام کاری که مسئول آن است بسیار حساس است. او از زندگی هیچ واهمه‌ای ندارد. به خاطر همین است که در نظر او فیلم‌سازی مانند رفتن به سینما آسان، ولی مهم است. تمام این صحبت‌ها درباره «جیم» است نه «جیمز کامرون».

بیل پاکستون:

(بازیگر - بیگانه‌ها، دروغ‌های راست)

من «جیمز» را هنگام ساخت «ورطه» نیز ملاقات کردم و پافشاری او در گرفتن صحنه‌های به ظاهر غیرممکن را تحسین کردم. بازیگران به من می‌گفتند که کار کردن در زیر آب چقدر مشکل است. ولی هنگامی که این بازیگران در حدود ۲ الی ۵ ساعت در روز، زیر آب بودند، «جیمز» تمام مدت روز را در زیر آب می‌گذراند. او در زیر آب اتاقکی ساخته بود که فقط خودش در آن جا می‌شد. پشتکار او در انجام دادن هر کاری واقعاً معرکه است.

جان برونو:

(مسئول جلوه‌های ویژه - دروغ‌های راست)

وقتی که شما برای گرفتن صحنه‌ای در یکی از فیلم‌های «جیم» (جیمز کامرون) برنامه‌ریزی می‌کنید، باید دقت داشته باشید که هدف اصلی گرفتن کامل صحنه است. او در این کار کوتاهی و بی‌اعتنایی نمی‌کند و هرگز نمی‌گوید که ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. و می‌دانید که وقتی مثلاً «آرنولد شوارتزینگر» را روی سقف یک جت قرار می‌دهید، کارگردانان زیادی نیستند که حاضر به گرفتن چنین صحنه‌ای بشوند. اما «جیم» این کار مشکل و وقت‌گیر را با حوصله تمام و با برنامه‌ریزی دقیق به پایان رساند. «جیم» هیچ‌گاه صحنه‌ها را به تنهایی در نظر نمی‌گیرد، عوامل بهترکننده صحنه همیشه در فکرش هستند.

سیگورنی ویور:

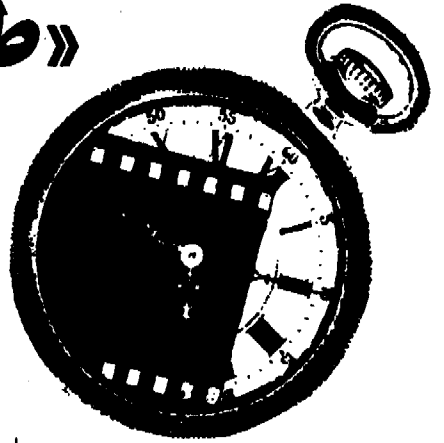
(بازیگر - بیگانه‌ها)

او واقعاً از ما می‌خواهد که برای بازی در فیلم، ریسک کنیم و جانمان را به خطر بیندازیم به خاطر این که ریسک کردن برای او یک تفریح است. شما چه انتظار دیگری از کسی دارید که برای تفریح، در زیر آب با دم کوسه‌ها بازی می‌کند؟

«طرحی

برای

یک فیلم»



مالک

طرحی از ناصر سیار دشتی

باز نویسی: رامین سیار دشتی

صحنه اول: نمایی از جاده‌ای طولانی و مه گرفته. از میان مه و غبار هیکل پیرمردی نمایان می‌شود. پیرمردی متوسط قامت، با مو و ریش سفید، عینک پستی، کلاه پشمی، شال گردن و پالتو. در دست راستش یک کتاب بزرگ و در دست چپ یک مرغ زنده وجود دارد که آن را زیر بغل گرفته است. پیرمرد ابتدا ایستاده نگاهی به اطراف می‌کند و سپس در طول جاده به راه خود ادامه می‌دهد.

صحنه دوم: نمایی از یک دکان کوچک آهنگری. آهنگر قوی‌هیکل نعل اسبی را بر روی سندان گذارده و ضربات پتک را بر روی آن فرود می‌آورد. پیرمرد آرام آرام به دکان نزدیک شده و می‌ایستد. آهنگر با دیدن پیرمرد دست از کار می‌کشد. پیرمرد با حرکت سر، سلامی کرده و به آهنگر نزدیک می‌شود. کتابی را که زیر بغل داشت از صفحه وسط بازی می‌کند و آن را مقابل آهنگر می‌گیرد، سپس به مرغ اشاره می‌کند. آهنگر با تعجب ابتدا به داخل کتاب و سپس به مرغ نگاه می‌کند. روبه پیرمرد نموده و سر خود را به علامت نفی تکان می‌دهد. پیرمرد کتاب را بسته، از آهنگر

بزرگی را بر روی کنده می‌گوید. از دکان بیرون می‌آید. دستان خون‌آلودش را با پیشبند پاک می‌کند. و مشغول تاب دادن سبیل‌های پریشانش می‌شود.

پیرمرد باز هم به آرامی از راه می‌رسد، مانند قبل سلام کرده و همان حرکات را تکرار می‌کند. قصاب نگاه خریدارانه‌ای به داخل کتاب و مرغ می‌اندازد، لبخند شیطانی به پیرمرد می‌زند و سرش را به علامت تأیید تکان می‌دهد. پیرمرد خوشحال می‌شود. قصاب بار دیگر دستانش را با پیشبند پاک می‌کند. و از صفحه وسط کتاب چاقوی بزرگی را بیرون می‌آورد، مرغ را از پیرمرد می‌گیرد. برکنار جاده زانو زده، سر مرغ را با همان چاقو می‌برد و مشغول کندن پرها می‌شود. پس از چند لحظه برخاسته و مرغ پرکنده را که هنوز از گردن بریده‌اش خون می‌ریزد، به پیرمرد نشان داده و سپس آن را همراه چاقو به وی پس می‌دهد. پیرمرد چاقو را داخل کتاب گذارده و از همان صفحه کتاب اسکناس بزرگی را بیرون آورده به قصاب می‌دهد. از قصاب تشکر می‌کند کتاب را می‌بندد و با قیافه‌ای خرسند و فاتحانه در حالی که مرغ را از پاهایش گرفته و خون مرغ هم چنان بر کف جاده می‌ریزد، در امتداد جاده به راه خود ادامه می‌دهد.

صحنه ششم: فضا کاملاً تاریک است. ناگهان در عمق تصویر، دری با سر و صدای زیاد باز می‌شود و هیکل پیرمرد در آستانه در نمایان می‌شود. اکنون نورآبی و بخار بسیار دل‌فضا، مکان را مشخص کرده است. یک سردخانه بزرگ، پیرمرد به آرامی داخل می‌شود، داخل سردخانه پر از مرغ‌های پرکنده است که بر روی قلاب‌های بی‌شماری که از سقف آویزان شده‌اند، در کنار هم آویخته شده‌اند. پیرمرد به یکی از این قالب‌ها که خالی است نزدیک می‌شود، می‌ایستد و مرغ را در قلاب فرو می‌کند. چند لحظه‌ای به اطراف می‌نگرد. لبخندی حاکی از رضایت بر لبانش می‌نشیند. سپس به آرامی به طرف در سردخانه که در انتهای صحنه است می‌رود، اندکی در آستانه در می‌ایستد و سپس آن را با همان سر و صدا پایان می‌بندد.

با حرکت دست خداحافظی کرده و دور می‌شود. آهنگر لحظه‌ای رفتن پیرمرد را نظاره کرده، مجدداً مشغول به کار می‌شود.

صحنه سوم: در کنار همان جاده، دو جوان که یکی عینک به چشم دارد و تیپ هر دو نشان می‌دهد که دانشجو هستند و در کنارشان تعدادی کتاب و جزوه دیده می‌شود، روی نیمکتی نشسته و مشغول مطالعه و پرسش و پاسخ هستند. پیرمرد نزدیک می‌شود. با حرکت سر سلام کرده، کنارشان می‌نشیند و همان حرکات قبلی را تکرار می‌کند. دو جوان با دیدن داخل کتاب و مرغ بسیار وحشت‌زده شده و در حالی که سر خود را به علامت نفی تکان می‌دهد پا به فرار می‌گذارند. پیرمرد باز از جای برخاسته و به رفتن ادامه می‌دهد.

صحنه چهارم: در کنار جاده، پیرمرد نابینایی ایستاده و به نواختن ویولون مشغول است. پیرمرد سلاته سلاته نزدیک می‌شود و دستی روی شانه او می‌زند. پیرمرد نابینا متوجه پیرمردی می‌شود. پیرمرد آهسته در گوش وی چیزی می‌گوید و کتاب باز و مرغ را مقابل صورت او می‌گیرد. پیرمرد نابینا ویولون را زمین گذاشته و داخل کتاب و مرغ را لمس می‌کند. در چهره‌اش علائم اضطراب پدیدار می‌شود. او نیز سرش را به علامت نفی تکان داده، ویولونش را برداشته و باز مشغول نواختن می‌شود. پیرمرد هم از سر ناچاری از او خداحافظی کرده و هم چنان در راه به رفتن ادامه می‌دهد.

صحنه پنجم: نمایی از یک دکان قصابی، قصاب با هیکلی غلط‌انداز و صورتی خشن، ساتور

فاصله

نویسنده: میثاق بنی‌مهد

توضیح: این فیلم کوتاه به طریق صامت ساخته می‌شود و آهنگ فیلم با الهام از موسیقی کلاسیک تهیه می‌گردد.

اپیزود (۱)

خیابان - بعد از ظهر - خارجی

جمعیتی از مردم دیده می‌شوند که در حاشیه خیابان «پشت خطوط خیابان» در انتظار سبز شدن چراغ راهنمایی برای عبور از خیابان هستند قبل از سبز شدن چراغ عده‌ای از مردم از عرض خیابان رد می‌شوند و لحظه‌ای بعد با سبز شدن چراغ باقی مردم عرض خیابان را می‌پیمایند. دوربین در حاشیه خیابان شروع به حرکت می‌کند و پس از نشان دادن چند تن از مردم پیاده که در حال رفت و آمد هستند به تابلوی عبور ممنوع می‌رسد و بر روی آن زوم می‌کند.

پس از لحظه‌ای دوربین مجدداً حرکت می‌کند و به در ورودی پارکی می‌رسد و داخل پارک می‌شود.

لوکیشن: پارک، دارای حوضچه‌های دایره‌ای شکل که در دو سوی آن دو نیمکت برای نشستن موجود باشد.

پارک - بعد از ظهر - خارجی

شاخه گل قرمزی بر روی چمن پارک مشاهده می‌شود، دست پسر جوانی آرام به سوی شاخه گل می‌آید و آن را می‌چیند.

دختر جوانی دیده می‌شود که بر روی نیمکت پارک نشسته است «در حالی که دستانش بر روی کیف کوچکی است که بر روی پاهایش قرار داده با نگاهی افسرده و خسته به روبه‌رو چشم دوخته است.

پسر جوانی دیده می‌شود که بر روی نیمکتی نشسته است پس از اندکی خیره ماندن به روبه‌رو جمله‌ای را به آرامی بیان می‌کند.

دختر جوان دیده می‌شود در حالی که عاشقانه به روبه‌رو چشم دوخته و تبسم دلنشینی بر لب دارد، به آرامی جمله‌ای را بیان می‌کند. پسر جوان دیده می‌شود، در حالی که با حسرت به رو به رو می‌نگرد و لبخندش کمی آشکارتر شده است با احساس گرمی جمله‌ای را به آرامی بیان می‌کند.

دختر جوان دیده می‌شود همان حس پسر جوان را داراست با حسرت به روبه‌رو می‌نگرد و با لبخند گرمی جمله‌ای را بیان می‌کند. دور نمای فوق با تغییرات نامحسوس تکرار می‌شوند.

پسر جوان دیده می‌شود که با عشق به رو به رو چشم دوخته، جمله کوتاهی را به گرمی بیان می‌کند سپس پس از اندکی خیره ماندن به روبه‌رو دست راستش را که شاخه گل قرمز در آن قرار دارد کمی بالا می‌برد و لحظه‌ای به آن می‌نگرد سپس عاشقانه و با لبخند گرمی به رو به رو چشم می‌دوزد.

دست پسر جوانی دیده می‌شود که شاخه گل قرمزی را در پنجه گرفته و دستش را به نشانه تعارف به طرف مقابل دراز کرده است پس از لحظه‌ای، دست دختر جوان دیده می‌شود که به آرامی گل را از دست پسر جوان می‌گیرد.

پسر جوان دیده می‌شود که با لبخندی گرم و عاشقانه با حسرت به رو به رو چشم دوخته. دختر جوان دیده می‌شود در حالی که تبسم کوچکی بر لب دارد، شاخه گل قرمز را به بینی خود نزدیک می‌کند و آن را می‌بوید سپس به رو به رو چشم می‌دوزد چشمانش از فرط عشق درخشش خاصی دارند.

پسر جوان دیده می‌شود در حالی که لبخندش کمی تشدید شده و مقداری هیجان‌زده به نظر می‌رسد.

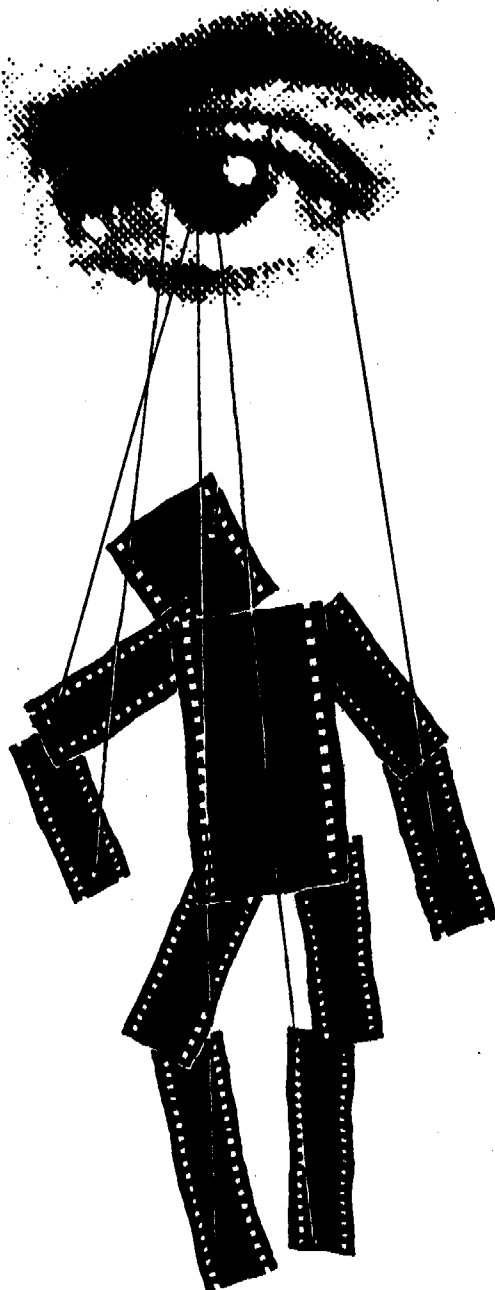
دختر جوان دیده می‌شود در حالی که عاشقانه به رو به رو چشم دوخته جمله‌ای را به آرامی بیان می‌کند.

پسر جوان دیده می‌شود در حالی که با حسرت به رو به رو چشم دوخته و لبخندش کم‌رنگ شده، جمله‌ای را به آرامی بیان می‌کند.

کاغذ سفیدی دیده می‌شود که دست پسر جوان بر روی آن تصویر قلبی را با خودکار سبز رنگ می‌کشد.

طرحی برای...

سینمای ما بیش از هر چیز از کمبود فیلم‌نامه خوب رنج می‌برد. این صفحات محلی برای چاپ طرح‌هایی است که قابلیت تبدیل شدن به یک فیلم‌نامه بلند و یا یک فیلم کوتاه را دارند و علاقه‌مندان به نوشتن فیلم‌نامه می‌توانند فیلم‌نامه‌ها و طرح‌های خود را برای آزما بفرستند تا در این صفحات چاپ شود هم چنین آزما به نویسندگان بهترین فیلم‌نامه‌ها هدایایی تقدیم خواهد کرد.



میراث‌هایی که

بر باد می‌رود

ندا عابد



● می‌گویند هر کس یک بار غروب تخت‌جمشید را ببیند و به ایرانی بودن خود افتخار نکند باید به ملیتش شک کرد. جلوه شکوه‌مند هنر ایرانی گرچه در بنای عظیم تخت‌جمشید نقش بسته و معبد چقارنبیل و صدها بنای باستانی دیگر تجلی چشم‌گیر دارد، اما سرتاسر ایران از تپه‌های سیلک تا منطقه طالقان - طالش و... پر است از آثار تاریخی این کشور آثاری که امروزه بسیاری از ایرانیان شاید آرزو می‌کنند که ای کاش تا سال‌ها از زیر خاک بیرون نیاید و کشف نشود تا شاید در دل خاک دل سوخته این کشور از دستبرد الخناسان پنهان بماند به سودای پول زینت بخش موزه‌های اجنبی نشود دیوارهای موزه‌ها و انبارهای اختصاصی کلکسورهای آثار عتیقه را نیاراید. هنوز صدای پادوهای اجیر شده اجنبی‌ها که در اواخر دوران قاجاریه در لباس کهنه خرها و کاسه بشقلی‌ها هر آن چه کتاب خطی و قرآن‌های قسدیمی در سر طساق‌های مادرزرها و پدرزرها میمان وجود داشت به قیمت‌های بسیار ناچیز خریدند و فرستادند برای مجموعه داران اروپا و آمریکا و دلان موزه‌های خارجی و در این

آرامی بیان می‌کند، در دست راست او شاخه گل قرمزی دیده می‌شود، آن را اندکی بالا می‌برد و به آن چشم می‌دوزد سپس با نگاهی خسته به رو به رو می‌نگرد.

دست پسر جوان دیده می‌شود که شاخه گل قرمزی را در پنجه گرفته و دستش را به نشانه تعارف به طرف مقابل دراز کرده است.

دست دختر جوان دیده می‌شود که شاخه گل قرمزی را در پنجه گرفته و دستش را به نشانه تعارف به طرف مقابل دراز کرده است. پس از لحظه‌ای شاخه گل از دست دختر می‌افتد.

شاخه گل قرمز دیده می‌شود، که در آب گوشه‌ای از حوضچه پارک غوطه ور است.

دست پسر جوان دیده می‌شود که شاخه گل قرمز پرپر شده‌ای را در پنجه گرفته و دستش را به نشانه تعارف به طرف مقابل دراز کرده است.

پسر جوان دیده می‌شود که با نگاهی افسرده و خسته و با حسرت به رو به می‌نگرد، در یکی از دستانتش کاغذ نقاشی شده قرار دارد.

کاغذ نقاشی شده دیده می‌شود موضوع: دو قلب که در امتداد افقی از هم فاصله دارند، دست پسر جوان دیده می‌شود که با خودنگار سیاه خطی عمودی و پررنگ بین دو قلب می‌کشد.

پاهای پسر جوان دیده می‌شوند در مقابل پاهای او گلبرگ‌های قرمز پرپر شده فراوان ریخته دورین به آرامی از پای پسر دور می‌شود و با حرکتی چرخشی که به تدریج سرعتش افزایش می‌یابد، حوضچه دایره‌ای پارک را دور می‌زند پس

از این که نیم‌دایره دور حوضچه پارک پیموده شد پاهای دختر جوان در حال سکون دیده می‌شود.

سپس دورین دختر جوان را نشان می‌دهد که با نگاهی افسرده و خسته و اندوهگین به رو به رو چشم دوخته است.

دورین به آرامی از دختر جوان دور می‌شود و پس از این نصف نیم‌دایره دوم حوضچه را پیموده به آرامی عقب نشینی می‌کند.

دختر و پسر جوان با حالت‌های ذکر شده دیده می‌شوند در حالی که با فاصله زیاد از هم در دو طرف حوضچه دایره‌ای شکل «دو قطب» بر روی نیمکت رو به هم نشسته‌اند و افسرده و اندوهگین با نگاهی حسرت‌تبار به یکدیگر چشم دوخته‌اند.

دورین آرام آرام از این منظره دور می‌شود.



دختر جوان دیده می‌شود که با لبخند گرمی و با حسرت به رو به رو چشم دوخته است.

کاغذ نقاشی شده دیده می‌شود که دست پسر جوان بر روی آن تصویر قلبی را که در کنار قلب کشیده شده با خودنگار قرمز نقاشی می‌کند.

دختر جوان دیده می‌شود در حالی که لبخند کم‌رنگی بر لب دارد و لبخند گرمش به وضوح کم رنگ شده.

پسر جوان دیده می‌شود که با لبخند کم رنگی و با حسرت به رو به رو خیره شده، جمله کوتاهی را به آرامی بیان می‌کند «کاغذ نقاشی شده در دست او قرار دارد».

کاغذ نقاشی نشان داده می‌شود که دست پسر جوان درون قلب کشیده شده با خودنگار سبز را با خودنگار قرمز رنگ می‌زند.

پسر جوان دیده می‌شود که با لبخند کم رنگی به رو به رو چشم دوخته، به تدریج لبخندش کاملاً محو می‌شود و نگاه پر حسرت و سرد در چهره‌اش نمایان می‌شود، جمله‌ای را به آرامی بیان می‌کند.

دختر جوان دیده می‌شود، در حالی که با نگاهی افسرده و خسته به رو به رو چشم دوخته است.

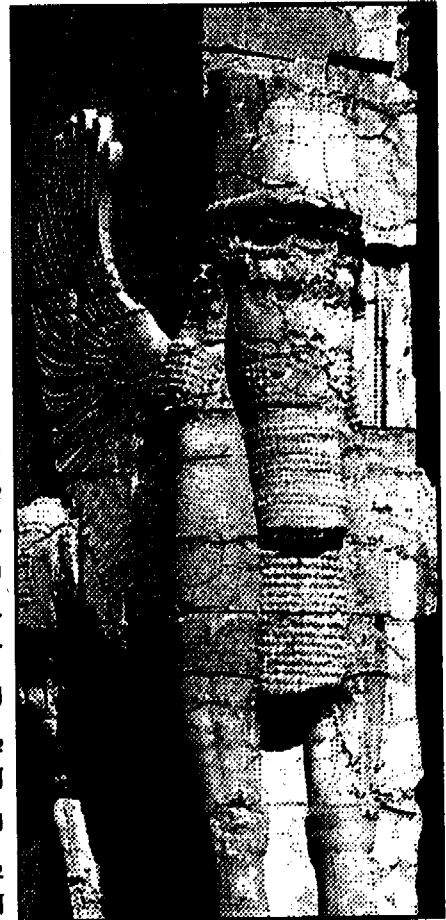
پسر جوان دیده می‌شود که با نگاهی افسرده و سرد و با حسرت به رو به رو چشم دوخته است «دخند پسر کاملاً محو شده است».

کاغذ سفیدی دیده می‌شود که دست پسر جوان بر روی آن تصویر قلبی را با خودنگار سبز نقاشی می‌کند.

دختر جوان دیده می‌شود که با نگاهی افسرده و خسته به رو به رو چشم دوخته است.

کاغذ نقاشی شده دیده می‌شود که دست پسر جوان نقش قلبی را با فاصله زیاد از قلب کشیده شده در امتداد افقی با خودنگار قرمز نقاشی می‌کند.

پسر جوان دیده می‌شود در حالی که با حسرت به رو به رو می‌نگرد جمله‌ای کوتاه را به



جا موزه‌های ما سوت و گور مانده‌اند و نسل امروز هم اگر به موزه برود همان چیزهایی را می‌بیند که نسل گذشته دیده است، فارغ از همه کشفیاتی که در این سال‌ها فقط خبرش را در روزنامه‌ها خوانده‌ایم.

موزه لوور و بزرگ‌ترین موزه انگلستان اعلام می‌کنند که بخشی از گنجینه‌های باستانی ایران را که سال‌ها در انبارهای موزه‌هایشان خاک می‌خورد در سال‌های جدید ویژه ایران به نمایش گذاشته‌اند و ما طی این سال‌ها یادمان رفته است که حتی یک بار هم که شده بپرسیم چرا باید همیشه منتظر نباشیم تا غرب ما را به ما بشناسند و به تاوان آن عظیم‌ترین میراث‌های فرهنگی ما را از آن خود کنند و جدا از ارزش غیره قابل احتساب این میراث‌ها سالانه میلیون‌ها مارک و دلار و فرانک نیز از طریق به نمایش گذاشتن آن‌ها به جیب می‌زنند به راستی چرا و چگونه سر ستون‌های تخت جمشید و سنگ نوشته‌های آن تکه تکه به آن سوی مرزها می‌رود آن چه در این جا مانده به هزار و یک دلیل! رو به نابودی دارد تا همین چند سال قبل اگر دغدغه اصلی

دلسوختگان فرهنگ این کشور این بود که چرا آثار باستانی ارزشمندی که از گذشتگان ما باقی مانده و چه آن‌ها در خاک این کشور گذاشته شده مورد بی‌توجهی قرار دارد اما حالا جای شکرش باقی است که این آثار قابلیت خارج شدن از کشور را ندارد و فقط باید دعا کنیم که تکه تکه‌اش نکنند و خشت به خشت به آنسوی مرزها نفرستند. کما این که بسیاری از حجاری‌های تخت جمشید و جاهای دیگر را راهی آن سوی مرزها کردند.

و از همه تلخ دردناک‌تر گم شدن لوح زرین بازمانده از دوران هخامنشی است و معلوم نیست چرا هیچ کاری جدی برای پیدا کردن این گنجینه ارزشمند انجام نمی‌شود و اگر شده چرا مردم را در جریان نمی‌گذارند. مردم ایران حاضرند برای پیدا کردن این میراث فرهنگی شان هر کاری بکنند و اگر طرح جستجو هزینه‌ای هم دارد به هر مقدار که باشد بپردازند.

آخر این مصیبتی است که میراث‌های تاریخی این سرزمین چنین بلاصاحب و متولی در معرض یغما قرار گرفته است و کسی نیست به مردم بگوید آن همه اشیاء قدیمی که از موزه هنرهای تزئینی و به هنگام اسباب‌کشی ناپدید شد به کجا رفت چگونه و کار به جایی رسید که یک جسد مومیایی شده را هم کول کردند که ببرند و آن وقت در پاکستان قضیه لو رفت و حالا ده‌ها مدعی برای جسد مومیایی شده این شاهزاده خاتم ایرانی پیدا شده و کار به جایی رسیده است که طالبان متحجر هم مدعی آن شده‌اند و خود را مالک این میراث بی‌بدلیل ما می‌دانند و آن وقت هنوز بر سر بودجه فرستادن کارشناس برای تأیید هویت ایرانی جسد و باز پس‌گیری آن دعواست! در این معرکه و در این جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا بعید نیست در نبود متولی اصلی این اثر بی‌بدیل باستانی این رأی صادر شود که آیا اصلاً اشتباه شده و این جسد اصلاً ایرانی نبوده آن وقت ما بمانیم و یک دنیا حسرت؟! و در این شرایط آیا واقعاً ضروری نیست که مجلس در کنار همه کارهای واجب و روزمره کشور با حضور چند کارشناس طرح بازبینی و تأیید اصالت آثار باستانی و گنجینه جواهرات ایران به اجرا بگذارد تا ملت ایران بدانند دارایی شان از میراث فرهنگی چیست و در کجا قرار دارد؟ و همزمان هم تحت نظارت مجلس بخش کوچکی از همین

مازاد درآمد نفتی هیبتی برای یافتن و بازپس‌گیری لوح زرین هخامنشی جسد شاهزاده خاتم ایرانی و هر چه که امکان دارد از این گنجینه به ایران بازگردد به کار مشغول شود و موظف به ارائه گزارش به مجلس و مردم باشد، آیا می‌توانیم در برابر دنیا و نسل بعدی خودمان روسفید باشیم که ما هم قدمی برداشتیم و هر چه در دوران بی‌خبری این ملت از این کشور به یغما رفت نسل ما به آغوش کشور بازگرداند؟

ای کاش اینان ببینند که گاهی دست از نوشتن و حنجره از فریاد زدن باز می‌ماند اما اگر فقط گوش شنوای این درخواست عاجزانه یک ملت باشد کافی است. جناب رئیس مجلس محترم شورای اسلامی نمایندگان ملت بزرگ ایران جناب رئیس جمهوری شما که پرچمدار حرمت ایرانی در جهان هستید این خواهش ملت ایران را جدی بگیرید و نگذارید که دست کم امروز هم که مدعی رشد فرهنگی این کشور و سربلندی‌مان در دنیا هستیم. در برابر به غارت رفتن ریشه‌های فرهنگی‌مان مجبور به سکوت باشیم. مجلس شورای اسلامی جایگاه مقدسی است و وظیفه آن‌ها که روی صندلی‌هایشان نشسته‌اند بسیار سنگین و براساس همین مسئولیت پذیری است که این خواهش را از سوی ملت ایران مطرح می‌کنیم. با این امید که این فریاد هم چون دیگر فریادها این ملت در هیاهوی بسیار برای هیچ کم نشود.

انگار صدای کاسه بشقابی‌های چشم‌آبی و مو بور زمان قاجاریه با آن سر و وضع آشفته هنوز هم در کوزه‌های این کشور سربلند می‌پیچد و چه صدای منحوسی آن قدر منحوس، که گوش یک ملت را کثرت تکرار دائمی‌اش پر کرده و انگار که وجود ندارد. شاید کم‌ترین شرط انصاف این باشد که از بین همه گرفتاری‌هایمان لحظه‌ای گوش بسپاریم به این صدای منحوس، اگر این صدا را شنیدیم و تیره پشتمان نلرزید یقین کنیم که ایرانی نیستیم و هیچ وقت غروب زیبای تخت جمشید غارت شده و ستمدیده نعمت بخشیدن یک دنیا افتخار بابت فرزند ایران بودن را نصیبمان نمی‌کند!

جیمز جویس بنیان‌گذار رمان نو



● جویس در اولیس همان انقلابی را که امپرسیونیسم در نقاشی ایجاد کرده بود به ادبیات راه داد

جیمز جویس برای اهل ادبیات چهره‌ای آشناست به عقیده بسیاری از منتقدان او مبتکر «رمان جدید» در غرب است. بعد از جویس تا امروز همه رمان پردازان از آراگون گرفته تا فاکنر و ویرجینیا ولف از او تأثیر گرفته‌اند دلیل اصلی این همه تأثیرگذاری و توفایی جویس شاید این بود که جویس در «اولیس» انقلابی را که امپرسیونیسم در نقاشی ایجاد کرده بود به ادبیات راه داد و با استفاده از مکاشفات خاص خودش در سینما و تحلیل‌های روانی، رمان را از قید تاریخ و وابستگی به زمان و مکان جدا کرد. او به وضوح در سبکی که بعدها (جریان سیال ذهن) نامیده شد از شیوه کهنه ایجاد «شخصیت ادبی» از نوع بالزاگوریو و پیکویک. از راه آشکار کردن نه دهم ضمیری که در پرده مسایل متعارف پنهان شده - طفره رفت. اولیس در حقیقت تنها کتابی است که از طرف دولت‌های وقت در کشورهای مختلف توقیف شد در انگلستان - در آلمان نازی، در اتحاد شوروی و کشورهای مختلف دیگر مستقیماً یا به تلویح از انتشار آن جلوگیری شد. جویس در سال ۱۸۸۲ یعنی زمانی که ایرلند مستعمره مستقیم انگلستان

بود در ایرلند به دنیا آمد و در دوران جنبش‌های استقلال طلبانه ایرلند آن کشور را ترک کرد او بعدها در این مورد نوشت: «تاریخ کلبوسی است که من، می‌کوشم از سیطره آن بگریزم و بیدار شوم». در غیبت جویس از کشورش شایعاتی به وجود آمد که او در نامه‌ای به (هاریت بتوی) دوست خود به تمامی آن‌ها پاسخ گفت، او طی سال‌ها غربت که در کشورهای مختلف اروپا سرگردان بود و پس از آن که ده بار تن به جراحی داد و تقریباً نابینا شد، در ۱۹۴۱ در زوریخ چشم از جهان فرو بست. اولیس حاصل بیست هزار ساعت کار مداوم اوست در آن ۲۶۰۴۷۰ کلمه به کار رفته که ۲۹۸۶۹ کلمه از آن با بقیه تنافر دارد. کلید قسمت اول کتاب بررنالیسمی قرار دارد که بر نقش‌برداری از شهر دوبلین استوار است. و کلید قسمت دوم آن چیزی جز «اودیسه» هومر نیست.

نامه جیمز جویس به هاریت بتوی

جیمز جویس در نامه‌ای به دوستش بتوی درباره خودش و آن چه دیگران درباره‌اش شایع کرده بودند می‌نویسد این نامه در واقع می‌تواند روشن‌کننده واقعیت‌هایی از زندگی جویس باشد.

از افسانه‌هایی که در خصوص من شایع شده می‌توان مجموعه زیبایی ترتیب داد. در دوبلین خانواده‌ام چنین تصور می‌کنند که من در سوئیس به هنگام جنگ و از طریق جاسوسی به نفع رقبای متخاصم - ثروتی هنگفت به هم رسانده‌ام...

اهالی تری‌یست چون دیده‌اند که من هر روز از منزل بردم [که به زعم آن‌ها پر از ائانه من است] بیرون می‌آیم بیست دقیقه بعد باز می‌گردم، شایع کرده‌اند که کوکائین می‌کشم و مردم هم این نکته را بی‌چون چرا پذیرفته‌اند در آن جا، در شرایط بسیار نامساعدی مشغول نوشتن «نوزی کاه» و «گاوهای خورشید» بودم... در دوبلین شایعه عمومی این بود که من دیگر نمی‌توانم چیزی بنویسم؛ کارم زار است و می‌گویند در نیویورک ترکیده‌ام! (متأسفانه انتشار اولیس، به این شایعه پایان داد).

یکی از اهالی «لیورپول»، به من می‌گفت خیر قاطع دارد که من در سرتاسر سوئیس صاحب چندین سینما هستم در آمریکا هم دو روایت درباره من وجود دارد و یا داشته است.

در یکی از این دو روایت، آمده است که من، مخلوط خشنی هستم از «دالانی لامه» و آقای «رابیندرانات تاگور»... و جناب آقای «آزرا پونده» شاعر بزرگ آمریکایی هم مرا با خواص خشک یک چوپان «آبردینی» از سواحل اسکاتلند جلوه گر کرده است.

آقای لوئیس «سینکلر لوئیس» نویسنده بزرگ معاصر برایم حکایت کرد با دو تاگوش‌های خودش شنیده است که گفته‌اند من همواره چهار تا ساعت توی جیب‌هایم دارم و در مجالس و محافل، خیلی به ندرت حرف می‌زنم، جز این که فقط می‌پرسم: ساعت چند است؟

آقای بیتس (جان باتلر بیتس شاعر نامدار معاصر) نیز به آقای پوند درباره من گفته است که فلائی با «دیک سوئی» وه لره (یکی از آدم‌های آثار دیکنس داستان‌سرای بزرگ انگلیس) یک جور شباهت مخصوص دارد...

من از باقی چیزهایی، که درباره‌ام می‌گویند و چه قدر بایه هم می‌گویند جز همین چند تا که در این جا آورده‌ام خبری ندارم. عادت من این است که وقتی برای اولین بار با کسی رو به رو می‌شوم، اگر لازم شد صدایش بزنم، آقا صدایش می‌زنم و همین این، مایه شهرتی خاص شده است در حالی که این کلمه را من همیشه فقط به نیت احترام طرف به کار برده‌ام، بعضی‌ها آن را توهین‌آمیز تلقی کرده‌اند.

یکی از زن‌ها این دوروبر، شایع کرده است که من فوق‌العاده تنبلم و هرگز هیچ کاری را به پایان نمی‌برم در حالی که من خودم حساب کرده‌ام که برای نوشتن اولیس تنها، حداقل باید بیست هزار ساعت تمام کار کرده باشم.

در زوریخ عده‌یی، پیش خودشان تصمیم گرفته‌اند که من به تدریج دیوانه شده‌ام و در واقع نقشه کشیده‌اند مرا سر غیرت بیارند که بروم و در دیوانه‌خانه موجودی به نام دکتر «یونگ» بستری بشوم. البته این مردک سوئسی را که معروف است شبکلاه به سر می‌گذارد نباید با آن موجود دیگر که اهل وین است و دکتر فروید به‌اش لقب داده‌اند اشتباه کرد.

۲۴ ژوئن ۱۹۲۱

۷۱ خیابان کاردینال - لوموون پاریس بخش

پنجم

وقتی که مارکز به

مضحکهای تبدیل می شود

روزی همچون روزهای دیگر
 گابریل گارسیا مارکز
 ترجمه، مهندس نیکتا تیموری
 از زبان اسپانیایی
 چاپ اول
 تهران: نشر شیرین - ۱۸۴ صفحه - ۱۳۷۸

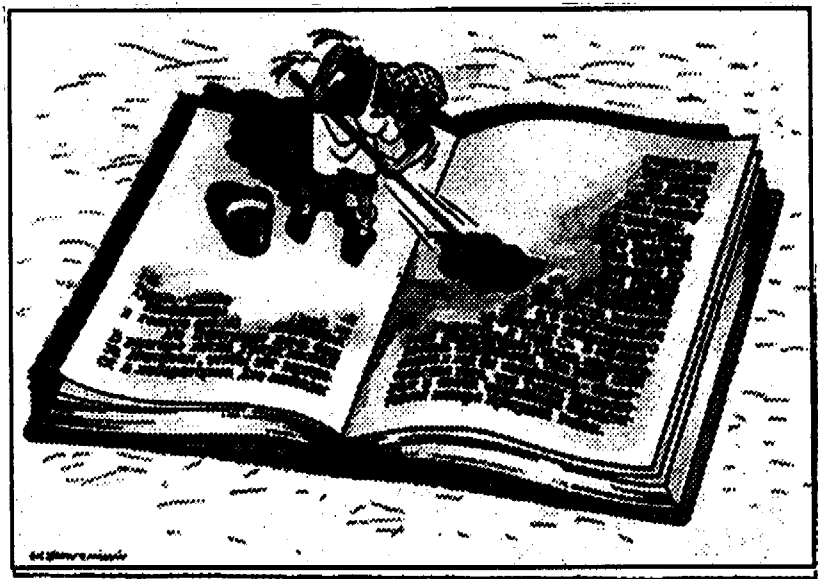
هوشنگ پوراحمد

زبان مادری اش را هم از سکه و صورت بیاندازد. آن هم فقط به این دلیل که دلش خواسته مترجم باشد!

حالا گیرم که در برابر این وسوسه بیمارگونه هم تاب مقاومت نداشت. این همه اثر ادبی بنجل در دنیا داریم که جان می دهد برای این جور هوسبازی ها و درمان عقده خود مترجم بینی چه اصراری هست که آدم برود سراغ کسی مثل «گابریل گارسیا مارکز» که مترجمان استخوان خرد کرده و صاحب نام هم با ترس و لرز آتش را ترجمه می کنند؟ و بعد هم مضحکهای بیافریند با عنوان روزی، همچون روزهای دیگر، که مجموعه چند داستان است از «گابریل گارسیا مارکز».

مترجم محترم این اثر که ظاهراً آن را از متن اسپانیایی به فارسی برگردانده اند. بزرگترین اشکالشان این است که ظاهراً بیشتر وقتشان را صرف یادگرفتن زبان اسپانیایی کرده اند و به همین دلیل از زبان فارسی درست سردر نمی آورند و بنابراین نوشته مارکز را به اثری کمدی درام تبدیل کرده اند که گاهی آدم را به گریه می اندازد و گاهی به خنده وامی دارد ضمن این که با بعضی از بدعت گذاری هایشان خواننده بخت برگشته را تا حد جنون و احتمالاً کوبیدن جمجمه به دیوار روبرو و عصبانی می کنند و از جمله حرف ربط «و» را برای راهنمایی خواننده و این که آن را «و» نخواند تا مبادا لطف کلام مارکز خدشه دار شود به صورت «و» می نویسد.

مترجم محترم اما در ترجمه این اثر به جای این که به شیوه نوشتاری داستان نویسی و آن چیزی که می شود آن را زبان داستان نویسی نامید



● وقتی مترجمی زبان مادری اش را نمی داند و آدم های اثری را که می خواهد ترجمه کند نمی شناسد حاصل کار چیزی می شود که خواننده را از مصاحبه بیزار می کند

● وقتی آدم بتواند «نهار خوردن» را به کناری بگذارد! قطعاً می تواند مارکز را هم در جلو چشم صدها خواننده اعدام کند

اصلاً مگر چه عیب دارد که آدم فقط دکتر باشد یا مهندس یا کارگر و کارمند و برچسب مترجم و نویسنده و شاعر هم زیب قبایش نباشد. حلو که پخش نمی کنند در این وادی تازه اگر آدم بی کاره هم باشد بهتر از این است که دست به کاری بزند که هم آبروی خودش را بریزد هم آبروی یک نویسنده صاحب نام مادر مرده را و در عین حال

نمی دانم چه اصراری دارند بعضی ها که حتماً و به هر قیمت که شده در وادی ادبیات سری توی سرها در بیاورند و یک جوری خودشان را شاعر و نویسنده و مترجم جا بزنند. آن هم در این برهوت فرهنگی و در این برزخی که شاعران و نویسندگان واقعی و مترجمان استخوان خرد کرده، کمیته شان لنگ است و فریادشان به هوا.

اعتنایی داشته باشد، از ادبیات اداره جاتی پیروی کرده و جابه جا از همان افعال و کلمات مطمئن و آب نکشیده‌ای استفاده کرده است که در نامه‌های اداری می‌شود دید و مثلاً می‌نویسد: «آن قدر در این حال باقی ماند تا بحران فکری را از خود بزداید» و یا «کلمات را در وجود خود شکست و» پس از اندک زمانی، افزود: «یا کفش‌هایش را به پا نمود و کلون در را انداخت» و یا «در تلاش بود تا صدای پای خود را که طنین عظیم و تکرار شونده داشت مخفی نگاه بدارد» که چنین عبارتی آدم را به فکر وامی‌دارد که چگونه می‌توان صدای پای عظیم و تکرار شونده را که به صدای پای حرکت یک گله بوفالو روی شیروانی بیشتر شبیه است تا صدای پای یک آدم روی زمین، مخفی نگاه

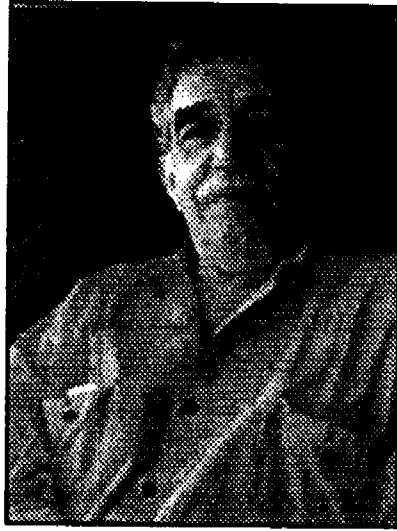
بداشت!

گذشته از این‌ها اما مترجم محترم در برگردان آن چه که مارکز در ترسیم حالات و روحیات قهرمان داستان نوشته است و همین طور گفتگوها با وفاداری به همان نثر اداره جاتی به گونه‌ای عمل کرده است که عبارات و جمله‌ها گاهی باعث انبساط خاطر خواننده و البته تعجب او می‌شود و مثلاً در داستان گل سرخ‌های مصنوعی می‌خوانیم: «مینا به آرامی گل را به داخل چهار چوب در فرو برد سه کلید کوچک را از درون سینه‌اش خارج کرد!» و آن‌ها را در داخل دست زن نابینا قرار داد.

که معلوم نیست ایشان قبلاً کلیدها را به کمک جراحی پلاستیک در قفسه سینه‌اش جاسازی کرده بوده و یا این که آن‌ها را قورت داده است که بعد از خارج کردن آن‌ها از سینه‌اش آن‌ها را در «داخل» دست پیرزن می‌گذارد و در جای دیگری از همین داستان می‌خوانیم «خورشید هنوز گرمای خود را بر همه جا نتابانده بود... که مینا وسایل ساختن گل‌های مصنوعی را در داخل اتاق نشیمن پهن نمود» و یا «در نزدیکی زن نابینا و در مقابله آستانه‌ای در که سفید کاری شده بود نشست». البته مترجم محترم معلوم نمی‌فرماید که «مقابله آستانه در» کجاست.

البته نمونه آوردن از این نوع عبارات کار آسانی نیست چون سراسر کتاب را پر کرده است و انتخاب یک یا چند تا از آن‌ها مانند این هوس بیهوده است که بخواهیم در یک کیسه ارزن دو سه تا نمونه مرغوب ترش را جدا کنیم.

اما قهرمانان داستان‌های مارکز که عموماً از



اقتدار پایین و تهی دست و لمپن جامعه هستند از دیدگاه مترجم محترم دقیقاً مثل بعضی از استادان ما قبل تاریخ دانشگاه‌ها حرف می‌زنند آن هم به شکلی که انگار گفته‌هایشان را از روی یک نوشته می‌خوانند.

مثلاً پیرزن نابینا در داستان گل سرخ‌های مصنوعی در جایی می‌گوید: «من این روزها می‌بایستی زیاد کار کنم» و یا جایی در پاسخ به قهرمان داستان می‌گوید: «هیچ چیز اما همین کار موجب گشته تا تو به مراسم عشای ربانی نرسی» و البته در همین داستان دختر قهرمان قصه هم از این پیرزن نابینای ادیب‌واره کم نمی‌آورد و همانند او برای حرف زدن معمولی‌اش هم از واژه‌ها و افعال آب نکشیده استفاده می‌کند.

اما در توصیف حالات و رفتارها نیز مترجم گران قدر از شیوه‌ای استفاده فرموده‌اند که آدم احساس می‌کند اگر مملکت حساب و کتاب داشته باشد باید ایشان را به عنوان تنها کسی که می‌تواند زبان فارسی را به زبان یا جوج و ماجوج تبدیل کند به انواع افتخارات مفتخر نمایند و در عین حال زبان فارسی را درست بدهند دست ایشان تا شخصاً آن را پاس بدارند.

به نمونه‌ها توجه فرمائید:

«زن خوردن را لحظه‌ای به کنار نهاد و به دخترک گفت: فوراً کفش هایت را به پا کن» و یا «از داخل کیسه‌اش مقداری پنیر، نصف نان ذرت و یک عدد شیرینی را به وی داد و از داخل کیسه‌اش به همین مقادیر نیز برای خوردن خویش برداشت».

البته ظاهراً مترجم ذوق وافری در طنز نویسی و کشف ظرفیت‌های زبانی در عرصه طنز

دارند و آن جا که مرقوم می‌فرماید: «با رسیدن ساعات ظهر، گرمای طاقت فرسا بر کوچک‌ها مستولی شده بود» و یا زن، «سرش را تا روبه روی سینه‌اش آویزان نموده می‌خواهند به خواننده نشان بدهند که به قوانین جدیدی در فیزیک دست یافته‌اند که مثلاً به آدم امکان می‌دهد سرش را تا روبه روی سینه‌اش خم کند. البته مترجم عزیز در این مجموعه داستان که بنا بر نوشته ایشان «گابریل گارسیا مارکز» در نوشتن آن مرتکب اشتباهاتی از جمله در مورد زمان وقوع ماجراها شده، است برنامه‌های فوق آموزشی نیز برای خوانندگان محترم تدارک دیده‌اند که خواننده جدا از آن چه در مورد دستور زبان فارسی و شیوه

نگارش از خواندن متن کتاب می‌آموزد اطلاعات عمومی خودش را هم تقویت کند و مثلاً در زیر نویس صفحه ۲۲ کتاب برای توضیح در مورد «عید پاک» می‌نویسد: در آیین مسیحیت، نام یک هفته‌ای در طول سال که قبل از سالگرد مصلوب شدن عیسی (ع) گرفته می‌شود. معلوم نیست چی گرفته می‌شود. و نوعی هفته عزاداری برای ارمنیان! جهان است.

و در پانویس صفحه ۱۶۳ در مورد نان بولکی که در ایران به نان سفید هم معروف بود می‌نویسد: «بولکی نوعی نان نرم و لطیف است» و یا در زیر نویس صفحه ۱۶۵ در توضیح یارد می‌خوانیم که: «یارد: واحد اندازه گیری انگلیسی، هر یارد حدوداً یک متر» و در پانویس صفحه ۱۱۹ برای علاقه‌مندان به جدول کلمات متقاطع می‌نویسد در این سال ۱۸۸۵ جدول متقاطع توسط یک مخترع آلمانی به نام «کریشنوف وینسن» برای اولین بار در جراید منتشر شد.

البته نگارنده بی تقصیر در آخرین لحظاتی که مشغول بهره برداری اطلاعاتی از پانویس‌های مربوط بودم متوجه شدم که این پانویس‌ها توسط ویراستار به کتاب اضافه شده است و در واقع امتیاز تشکیل کلاس فوق برنامه در این کتاب متعلق به ویراستار محترم است و نه مترجم عزیز و گرامی. خداوند به همه بندگان صبر و به مترجم محترم این مجموعه داستان سعه صدری عنایت بفرمایند که عطای وادی ادبیات را به لقایش ببخشند و بروند دنبال کارهای دیگر که هم خیر دنیا در آن است و هم خیر آخرت. انشالله!



مرثیه در مرگ گاو باز

فدریکو گارسیا لورکا

فدریکو گارسیا لورکا شاعر و نمایش‌نامه‌نویس آزادی‌خواه اسپانیولی شاعر «اشک و غم و خون» در پنجم ژوئن ۱۸۹۸ در دهکده فونته واکوروس زاده شد. پدر دون فدریکو زارعی مرفه و آزادی‌خواه و مادرش دونلوستا زنی روشنفکر و تحصیل کرده بود هر دو تأثیری عمیق بر روح گارسیا لورکا باقی گذارند. لورکا دوران کودکی را در میان دشت‌های سرسبز اندلس و بیشه زارهای انجیر و زیتون به سر برد.

در سال ۱۹۱۴ دوره دبیرستان را به پایان رساند و در دانشگاه پذیرفته شد و به تحصیل حقوق پرداخت و در همین زمان بود که تحت تأثیر اندیشه‌های لوس ریوس تئورسین بزرگ سوسیالیسم و استاد حقوق سیاسی دانشگاه قرار گرفت و آنگاه به مادرید رو آورد و محشور بزرگانی چون لوئیس بونوئل سالوادوردالی، رافائل آلبرتی و پدر و سالیاس شد و به سرودن شعر پرداخت.

نخستین مجموعه شعر او به نام «یادها و مناظر» در ۱۹۱۸ به چاپ رسید و در سال ۱۹۲۰ نخستین نمایش‌نامه‌اش تحت عنوان «جادوی پروانه» در بارسلونا به روی صحنه آمد. میان سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۵ از لورکا «ترانه‌ها»، «کتاب ترانه‌های گولی»، «شعر سرودی عمیق» و نمایش‌نامه «مارینا پینه‌دا» منتشر شد. در ۱۹۲۸ همراه استادش لوس ریوس به آمریکا رفت. در نیویورک بود که یکی از مهم‌ترین اشعارش یعنی «شاعر در نیویورک» را سرود و تأثیرات خو را از هارلم و زندگی سیاهان با بیانی لطیف و شاعرانه ولی بسیار تند و گزنده باز گفت.

«شاعر در نیویورک» به سال ۱۹۳۰ منتشر شد. در همین سال لورکا نمایش‌نامه وقتی پنج سال بگذرد، و «زن خارق‌العاده کفاش» را نیز منتشر کرد. در سال ۱۹۳۳ نمایش‌نامه «عروسی خون» با موفقیت در مادرید و بوئنوس آیرس بر روی صحنه آمد. در ۱۹۳۴ لورکا نمایش‌نامه «یرما» و «مرثیه برای مر ایگناسیو سانچز مخیاس» را نوشت. دو سال بعد دو ماه قبل از مرگش «خانه برناردآلبا» شاهکار نمایشی او به اتمام رسید.

در ایسن سال اسپانیا روزگار سختی را می‌گذراند. جنگ‌های داخلی منجر به مداخله دارودسته ژنرال فرانکو و دست راستی‌های افراطی شد که با کمک فاشیست‌های ایتالیا و آلمان به سرعت جمهوری نوبنیاد اسپانیا را در هم شکستند. لورکا قربانی این جنگ شد. چند روز قبل از آن که افراد فرانکو به غرناطه برسند دوستی به لورکا پیشنهاد کرد به مادرید برود و از آن جا به فرانسه یا آمریکا مهاجرت کند و لورکا پاسخ داده بود «من یک شاعرم. آن‌ها شعر را نمی‌کشند». و فاشیست‌های اسپانیا در سپیده دم نوزدهم سپتامبر ۱۹۳۶ او را بیرون شهر کنار درخت زیتونی تیر باران کردند. گوراو برای همیشه گمنام مانده و کسی نمی‌داند در کجا به خاک سپرده شده، اما یادش تا ابد در دل همه آزادی‌خواهان جهان زنده خواهد ماند.

مرثیه در مرگ ایگناسیو سانچز مخیاس یکی از زیباترین و عمیق‌ترین اشعار لورکاست. سانچز مخیاس یکی از بزرگ‌ترین گاو بازان اسپانیا و دوست نزدیک لورکا و خود مردی ادیب و هنرمند بود. لورکا در سال‌های ۱۹۲۵ با او آشنا شد و این

دوستی تا دم مرگ گاو باز ادامه داشت. در ۱۹۳۴ ایگناسیو سانچز مخیاس در میدان گاو بازی کشته شد و شاعر تأثیرات عمیق و دردناک خود را در مرثیه‌ای شکوهمند باز گفت. در این مرثیه که ندبه کولیان را به یاد می‌آورد، بیان واقعه با لحنی روایی و سوگی غنائی در هم آمیخته است و قدرتی دراماتیک و شاعرانه به آن بخشیده است که حکایتی از نبوغ لورکا در زمینه شعر و نمایش‌نامه‌نویسی دارد. مرثیه در چهار بند است. بند اول به نام «زخم و مرگ» فاجعه مرگ گاو باز را با تکرار ساعت مرگ او هر آن به یاد می‌آورد. تکرار مصراع «در ساعت پنج بعد از ظهر» گویی به ناقوس مرگی می‌ماند که حین موعظه کشیش در گورستان مدام و یکنواخت می‌نوازد. این بند زمینه و چشم‌انداز کلی مرثیه است. کیوتر و پلنگ، روح و جسم، با هم در ستیزند. مرگ فرا رسیده است.

بند دوم «خون افشان» مرگ را در حیطه زمان و مکانی خاص باز می‌گوید. ایگناسیون مرده است و شاعر نمی‌خواهد خون سرخ او را بازبیند. هر چیز سپید را به یاری می‌خواند تا رنگ سرخ را در خود ببوشد. ماه و یاسمن‌های سپید را به آواز بلند فرا می‌خواند. اما گاو باز مرده است و تنها یاد او مانده. در بند سوم «جسد وا گذاشته» شاعر صحنه و عذاب مرگ را فراموش کرده است. در دو بند نخست شاعر گویی خود طعم مرگ را از درون چشیده. در بند سوم از خود بیرون می‌آید و آهنگ کلام آرام و پر از اندیشه می‌شود. شاعر در می‌یابد که تنها سنگ که بارها در این بند تکرار شده تاب مرگ را دارد. باران و عشق که از اشک یخ‌زده سیراب است یک آن در کنار او درنگ می‌کنند و دور می‌شوند، تنها سنگ همیشه با اوست. با این همه شاعر در ابیات آخر این بند تنها مرگ جسم را باور می‌دارد، عناصر طبیعی حتی دریا هم می‌میرند، اما روح و یاد انسان‌ها زنده است.

در بند چهارم «روح غائب» پیروزی روح انسانی - یاد و خاطرات - بر جسم میرا بیان شده است. چه بسیارند آن‌ها که دیگر ایگناسیوی نجیب را به یاد نمی‌آورند. سنگ و درخت و کودک او را به یاد نمی‌آورند اما شعر مهر مرگ را برمی‌گیرد و به پشت سنگ نظاره می‌کند و لطف و رعنائی و دلیری و ولع مرگ را در تندیس مرمین - در تندیس شعر - جاودان می‌کند.

«زخم و مرگ»

در ساعت پنج بعد از ظهر
 درست ساعت پنج بعد از ظهر بود.
 پسرگی شمدی سپید آورد
 در ساعت پنج بعد از ظهر.
 یک سید آهک فراهم دیدند،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 و دیگر مرگ بود، تنها مرگ
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 باد پنبه دانه ها را با خود برد،
 در ساعت پنج بعد از ظهر.
 زنگار، بلور و نیگل پراگند،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 اینک گبوتر و پلنگ به ستیزه برمی خیزند،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 و رانی باشاخی متروک،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 سیم بم به زخمه درآمد،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 ناقوس های آرسنیک و دود،
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 انبوه سکوت در گوشه ها
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 انبوه سکوت در گوشه ها
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 و گاوی تنها با قلبی پر توان
 در ساعت پنج بعد از ظهر

آنگاه که عرق برف فرو می ریخت
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 آنگاه که میدان گاوبازی آغشته از ید بود
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 مرگ در زخم تخم گذارد
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 درست در ساعت پنج بعد از ظهر
 تابوتی چرخدار بسترش است
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 استخوان های و قلوت ها در گوشش صدا می دهند
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 اینک گاو از میان پیشانیش نعره سرداد
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 اتاق رنگین گمان غم بود
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 در دور دست اینک قانقاریست که می آید
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 شاخ رنبق از میان گشاله های سبزران
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 زخم ها همچون خورشید می سوختند
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 و جماعت پنجره ها را می شکستند
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 در ساعت پنج بعد از ظهر
 آه، آن ساعت مرگ بار پنج بعد از ظهر
 همه ساعت ها پنج بعد از ظهر بود.
 در سایه سار بعد از ظهر ساعت پنج بود.

یورش

وقتی آن‌ها از کانتینر غذاخوری پیاده شدند، تازه شب شده بود در آن شهر کوچک ایالت کالیفرنیا. هوا از بوی درختان انبوه پر بود و باد فانوس‌هایی را که در خیابان آویزان بود تکان می‌داد.

ساختمان‌های چوبی کهنه ساکت و خاموش به نظر می‌آمدند و نور، محو چراغ‌های خیابان روی پنجره‌های کثیف آن‌ها می‌تابید.

هر دو تقریباً هم قد بودند، اما یکی شان مسن‌تر به نظر می‌آمد موهایشان کوتاه بود و شلوار کار آبی رنگ چرک‌مردی به پا داشتند. مرد مسن‌تر نیم‌تنه‌ای به تن داشت، اما آن یکی فقط عرق‌گیر تنش بود.

مرد جوان شروع کرد ترانه‌ای را با سوت زدن، اما ناگهان سوت زدن را قطع کرد: دلم می‌خواد این ترانه لعنتی از کله‌ام بره بیرون از صبح تا حالا تو مخمه. می‌دونی یه آهنگ قدیمیه! مرد مسن‌تر به طرف او برگشت:

- می‌ترسی روتا راستشو بگو. مثل اونهایی که گناه کردن داری می‌ترسی.

داشتند از زیر یکی از چراغ‌های خیابان رد می‌شدند. قیافه روت در هم رفت. احساس کرد دهانش یه طرز بدی تلخ شده.

- نه! نمی‌ترسم.

چراغ‌ها را پشت سر گذاشتند. چهره روت دوباره در هم رفت.

دلم می‌خواست، ته و توی کار رو بهتر بلد بودم. ویک! تو قبلاً هم از این کارا کردی، راهشو بلدی، اما من نه! ویک با هیجان گفت:

- راه یاد گرفتن هر چیزی انجام دادنشه. آدم از تو کتاب‌ها نمی‌تونه چیز یاد بگیره.

از روی ریل راه‌آهن گذشتند. یک برج چوبی کمی آن طرف‌تر با چراغ‌های سبزرنگ روشن بود روت گفت:

- هوا خیلی تاریکه. نمی‌دونم ماه بالا می‌آد یا نه. راستی ویک تو اول حرف می‌زنی؟

- نه تو حرف بز. من تجربه بیشتره. وقتی تو داری حرف می‌زنی من مواظبشونم و به موقع مجبورشون می‌کنم که داد بز. می‌دونی چی باید بگی؟

جان اشتاین‌بک

ترجمه: سیروس طاهباز



- آره می‌دونم کلمه به کلمه شو تو ذهنم حاضر دارم اول همه رو روی کاغذ نوشتم. بعد هم حفظ کردم از خیلی‌ها شنیدم اولش که رفتن اون بالا نتونستن یک کلمه حرف بزنن. اما بعدش جرأت پیدا کردن و کلمه‌ها عین سیل از دهنشون ریخته بیرون. مایک شین‌گنده می‌گفت: اونم همین جوری شده. اما من همه‌شو نوشتم.

صدای سوت یک قطار بلند شد و لحظه‌ای بعد قطار از یک پیچ رد شد و نور چراغ‌هایش ریل را روشن کرد و به سرعت از کنار آن‌ها گذشت.

ویک به عبور قطار نگاه کرد و با یک جور رضایت گفت:

- تو اون یکی زیاد مسافر نیست. راستی تو می‌گفتی یکی از رفیقات تو راه‌آهن کار می‌کنه؟

روت سعی کرد لحن‌اش تلخ نباشد.

- آره ترمزبانه. وقتی فهمیدم دارم چکار می‌کنم بیرونم کرد می‌ترسید کارشو از دست بده. نمی‌تونس بفهمه برایش خیلی حرف زدم، اما واقعا نتونست بفهمه. دمو گرفت و انداخت بیرون.

صدای روت گرفته بود. احساس کرد خیلی ضعیف شده فکر دوری از وطنش آزارش می‌داد با صدای خشنی گفت:

بدیش اینه که نمی‌فهمن چه بلایی سرشون میاد همش تو قید و بندهای خودشونند.

ویک گفت:

حفظش کن! مطلب خوبیه اینم یکی از حرفاته؟

- نه! اما اگه فکر می‌کنی خوبه می‌تونم اینم قاطی حرفام بگم. حالا تعداد چراغ‌های خیابان کم‌تر شده بود. آن‌ها به آخر شهر رسیده بودند و به طرف دهکده می‌رفتند در کنار جاده خاکی چند خانه کوچک با باغچه‌های درهم و برهم دیده می‌شد. روت گفت:

- آخ خدا! چه قدر تاریکه! نمی‌دونم کارمون به کجا می‌کشه اگه طوری بشه. واسه فرار شب خوبیه. مدتی در سکوت راه رفتند.

بعد ویک پرسید:

- روت! فکر فرار کردن؟

- راستشو بخوای نه! خلاف دستوره اگه این کارو بکنیم اخراجمون می‌کنن. تو حالا جوونی، گمونم اگه بزارم خیلی دلت می‌خواد درری.

روت فریاد زد: فکر می‌کنی تو چند دفعه بیرون رفتی و همه ته و توی کار رو بلدی. خودتم

این حرفا رو صد دفعه شنیدی.

ویک گفت: اما من هر چی می‌شنوم می‌اندازم پشت‌گوش.

روت سرش را انداخته بود پایین، ویکا تو مطمئنی که فرار نمی‌کنی؟ مطمئنی که تا آخرش وامیستی؟

- البته که مطمئنم. قبلاً هم این کار و کردم تنها راهش همین‌ها و بعد در تاریکی، روت را ورنانداز کرد.

- پسر چرا این حرفو می‌زنی؟ می‌ترسی فرار کنی، اگه می‌ترسیدی چرا قبول کردی؟

روت لرزید، گوش کن ویکا تو آدم خوبی هستی. به هیچ کس نمی‌گی که بهت چی گفتم، آخه من این چیزا سرم نیومده. چه جور می‌دونم اگه به نفر بخواد با چماق بکوبه تو صورتم باید چکار کنم؟ اما فکر نمی‌کنم فرار کنم!

نه! سعی می‌کنم فرار نکنم.

- درست شد پسر! اما می‌دونم تو سعی می‌کنی فرار کنی منم اسمتو رد می‌کنم. یادت باشه که ما جایی واسه پیشرفت ترسوها نداریم!

- پس کنی این مزخرفاتو، با این حرفات خفتم کردی!

آن‌ها همچنان راه می‌رفتند. درخت‌های اقایای کنار جاده انبوه‌تر شده بود. و مه رقیقی فضا را پر کرده بود ویک پرسید. مطمئنی که همه چیز و حاضر کردی؟ چراغ‌ها و کتاب‌ها رو گرفتی؟ همه این کارا با تو بود.

- همه رو بعد از ظهری درست کردم. اما عسکارو نچسبوندم. همه شون اونجا تو جعبه‌اس.

- چراغ‌ها نفت دارن؟

- هممشون پرن. هی ویکا مت این که به بی‌شرفی جیغ زد. نشنیدی؟

- چرا به نفر جیغ کشیدا

- گمونم چیزی از یورش‌ها نشنیدی، نه؟

- از کجا بشنوم؟ خیال می‌کنی اونا میان به من میگن که خیال دارن حمله کنن؟ روت! مواظب خودت باش! این ترس را از خودت دور کن. اگه این حرف‌ها رو تموم نکنی یواش یواش عصبانی می‌شم.

به ساختمان یک طبقه تو سری خورده چهار گوشه‌ای که در تاریکی می‌درخشید نزدیک شدند، صدای پایشان روی کفچوبی جلو ساختمان شنیده می‌شد ویک گفت:

- هنوز کسی نیومده بذار در و واژ کنیم اینجا به خورده روشن‌تر بشه. انبار خلوتی بود با پنجره‌های کهنه و کثیف. پشت یکی از شیشه‌ها یک آگهی سیگار لاکو استرایک چسبیده بود و آن طرفش یک زنی بود که داشت کوکاکولا می‌خورد. ویک در دو لنگه‌ای را باز کرد و رفت تو. کبریت کشید و یک چراغ نفتی را روشن کرد و آن را روی یک جعبه میوه گذاشت.

- روت! بیا اینجا باید کار را مرتب کنیم.

دیوارهای ساختمان هر کدام به یک رنگ بود. روزنامه‌های پاره در گوشه و کنار افتاده بود و غیر از سه تا جعبه خالی سیب هیچ چیز توی انبار دیده نمی‌شد. در و دیوار پر بود از تار عنکبوت.

- ویکا اون یکی چراغو روشن کن. این جا خیلی تاریکه.

- پسر از تاریکی هم می‌ترسی؟

- نه! الان مردم میان اینجا می‌خوام وقتی میان روشن باشه. ساعت چنده؟

ویک به ساعتش نگاه کرد.

- یه ربع مونده به هفت، قرار بود چند تا از بچه‌ها زودتر بیان.

روت به دیوار تکیه داد. نور یکی از چراغ‌ها کم شد و شعله‌اش پس زد. ویک به طرف چراغ رفت:

- گفتین که چراغ‌ها پر نفته، این یکی که خشکه.

- فکر کردم پره، انگار اون یکی نفت داره، از اون بریز این تون.

- پس باید هر دو تا رو خاموش کنیم. کبریت داری؟

روت جیب‌هایش را گشت.

- دو تا دونه هست. یه خورده از نفت این و بریزیم تویه طرف بعد بریزیم تو اون یکی. اینجوری می‌تونیم هر دو تا شو روشن کنیم.

راستی ساعت چنده؟

- هشت و پنج دقیقه

- پس چرا نیومدن. مگه نگفتی ساعت هشت.

- چه می‌دونم چرا نیومدن، شاید می‌ترسن. حالا به دقیقه ساکت شو بعد هر دو ساکت شدند.

از بیرون صدای ماشین‌ها می‌آمد و صدای پارس کردن سگی شنیده شد.

- هی ویکا انگار دارن میان.

هر دو گوش‌هایشان را تیز کردند.

- من که چیزی نمی‌شنوم.

روت به طرف یکی از پنجره‌ها رفت و از پشت شیشه‌های کثیف به بیرون نگاه کرد و بعد برگشت. ساعت چنده؟
 خفه میشی یا نه؟ داری دیوونه‌ام میکنی‌ها. تو رو خدا یه خورده حرکت داشته باش.
 -ویکا من هنوز اول کارم.
 -فکر می‌کنی این دلیل درسته؟
 یکی از درهای انباری روی پاشنه‌اش چرخید و نیمه باز شد بادی داخل اتاق آمد و دسته روزنامه‌های خاک گرفته را زیر و رو کرد.
 -روت! اون در و ببند.
 ویک به ساعتش نگاه کرد:
 -ویکا تو آدم خوبی هستی، نمی‌دونم وقتی که منو تنها بیرون بفرستن باید چکار کنم.
 -بچه! درست می‌شی می‌تونم بگم که یه مزخرفاتی رو تو کلمات پرکردی، بدیت اینه که هیچ وقت تو آتیش نبود. روت به سرعت نگاهی به در انداخت:
 -مت این که داره می‌آد.
 -این مزخرفاتو ول کن وقتی این جا برسن خودشون میان تو.
 -اما نه! مت این که کسی اونجاست.
 صدای قدم‌های شتاب‌زده‌ای در جاده پیچید که بعد به صدای دویدن تبدیل شد. مردی با لباس کار به داخل دوید:
 -بهرتره در رین! یه دسته دارن یورش میارن این جا، از بچه‌ها هیچ کس میتینگ نمی‌آد. اونا می‌خوان که شما میتینگ رو برگزار کنین، اما من یکی نیستم. زود باشین درین دارن میان!
 روت رنگش پرید و چهره‌اش در هم رفت با خشم به ویک نگاه کرد. مردمن به لرزه افتاد.
 -منتشکرم که خبرمون کردی، تو دررو ما چیزیمون نیست.
 مرد گفت: اونا می‌خواستن بیان خبرتون کنن. ویک با تأسف گفت:
 -مطمئن باش اونا اون طرف قضیه رو نمی‌فهمن، تو تاگیر نیافتادی یزن به چاک. ما این جا می‌مونیم، دستورها
 مرد به طرف در رفت و گفت:
 -می‌خواین منم بمونم.
 -نه! تو پسر خوبی هستی، لازم نیست. شاید یه جای دیگه به دردمون بخوری.
 ویک و روت صدای قدم‌های مرد راوی

پیاده‌رو چوبی شنیدند.

روت به ویک نگاه کرد که دست‌هایش در جیب بغلش مشت شده بود و عضلات صورتش منقبض بود.

اما چشمش که به روت افتاد خندید.

-پسر می‌ترسی؟

روت سعی کرد بگوید نه! اما نتوانست.

-آره می‌ترسم، شاید من برای این کارا ساخته نشدم ویک با خشم گفت:

-آدم‌های کم حرکت باید به پر دل‌ها نگاه کنند، آدم نباید به راحتی بی‌عدالتی‌ها رو فراموش کند روت!

صدای پارس سگ دوباره بلند شد.

روت گفت: گمونم او‌مدن فکر می‌کنی بکشنمون؟

-نه! معمولاً کسی رو نمی‌کشن.

-اما تا می‌خوریم می‌زنمون، هم‌چنین با چماق می‌زنن تو صورتمون که دماغمون له بشه.

-می‌دونی پسر، اگه کسی تو رو کتک زد، در واقع اون نیست که تو رومی‌زنه تقصیر سیستم‌کاره که تو کتک می‌خوری این ارزش‌هاست که بی‌اعتبار می‌شه می‌تونی اینارو بفهمی.

-ویکا به خدا نمی‌خوام دررم، اگه خواستم درم تو جلومو بگیر.

ویک جلو رفت و دستش را روی شانه‌های روت گذاشت.

-چیزی نمیشه! به اون‌ها که می‌خواد تو رو یزنه سفارشتو می‌کنم و بعد خندید:

-بهرتر نیست این اعلامیه‌ها رو قایم کنیم.

-نه! بذار بیافته دستشون. شاید یکیشون یه دونه شو بزاره توجیبش و بعدها بخونه. همین هم غنیمته. فعلاً حرف نزن صدای سگ‌ها آرام‌تر شده بود، باد از لای در نیمه باز آمد تو و یکی از عکس‌های روی دیوار را کند. روت به طرف عکس رفت و دوباره عکس را چسباند به دیوار صدای ترمز یک ماشین به گوش رسید.

-ویکا چیزی می‌شنوی!

-نه!

مرد مسن با خشم به طرف او آمد، دستش را از جیبش درآورد و روی شانه روت گذاشت.

خوب به حرف‌هام گوش بده. من زیاد حالیم نیست، اما فکر می‌کنم اگه مارویکشن هم مهم نیست.

روت به طرف در رفت.

-چیزی می‌شنوی!

-نه! هیچی. تو فکر می‌کنی چرا نیومدن؟ شاید هم اصلاً نیان.

-شاید...

-خب حالا باید تا صبح این جا بمونیم.

صدای زوزه باد بلند شد. سگ از پارس کردن ماند. قطاری سوت کشید.

-ویکا ساعت چنده.

-نه و ربع!

-خدایا! تازه نه و ربعه، فکر کردم نزدیک صبحه، گوش کن ویک مت این که یه صدایی شنیدم.

-آره شب این که دو نفر دارن یواشکی حرف می‌زن. سگ دوباره پارس کرد، صدای نجوای آرامی شنیده شد.

-هی ویک! گمونم یه نفر پشت پنجره است

تقریباً هشت و نیمه. فکر می‌کنی اونا بیان؟ اگه پیداشون نشه تاکی باید منتظر بشیم؟

-مرد مسن تر به در نیمه باز نگاه کرد.

-ما اقلأ تا نه‌ونیم این جا می‌مونیم. ما دستور داریم که این جلسه رو برگزار کنیم.

صداها شب از لای در نیمه باز بهتر به گوش می‌رسید.

ویک در حالی که به اطراف نگاه می‌کرد با صدای آرامی گفت:

-گوش کن پسر من می‌دونم که می‌ترسی. وقتی می‌ترسی یه نگاه کوچولو به اون عکس بنداز.

اون هیچ وقت نمی‌ترسید یادت باشه که چه کارها که نکرد.

روت به عکس نگاه کرد و گفت: خیال می‌کنی اصلاً نمی‌ترسید؟

ویک حرفش را به تندی قطع کرد و با لحن عصبانی گفت:

اگرم می‌ترسید نمی‌داشت کسی بفهمه. اینو سرمشق خودت بدون و هیچ وقت نذار بقیه ملتفت بشن که چی حس می‌کنی.

-مواظب باش پسر، الان می‌رسن! اما یادت باشه این اونا نیستن که می‌زنن!

صدای قدم‌های هجوم آورندگان شنیده شد، درها به هم خورد و انبوهی مرد به داخل ریختند. مردها لباس‌های کثیفی نشان بود و همه‌شان چماق دستشان بود.

محمود استاد محمد و

آثار تازه



محمود استاد محمد نویسنده و کارگردان تئاتر که پس از سالهای اقامت در آمریکا و تدریس تئاتر دو سال قبل به ایران بازگشت و با اجرای نمایش بازیگر، نشان داد که هنوز و همچنان یکی از برترین کارگردانهای تئاتر ایران است. این روزها مشغول نوشتن متن نمایشی تازه‌ای است که ظاهراً نگاهی دارد به تئاتر سنتی ایران و از آنجا که استاد محمد در این زمینه اطلاعات ارزشمندی دارد می‌توان انتظار داشت که این کار او نیز همچون آثار دیگرش دیدنی و ارزشمند باشد از جمله کارهای به یادماندنی استاد محمد، می‌توان از «شب بیست و یکم» با بازی خسرو شکیبایی و بهروز به‌نژاد نام برد که سال‌ها پیش در تئاتر کوچک تهران اجرا شد و اثر دیگر استاد محمد نمایش زیبای «آسیدکاظم» در تئاتر سنگلج بود که مدتها بر روی صحنه بود و خود سرآغازی شد برای نوع جدیدی از تئاتر که از آن پس از سوی جوانان علاقمند به تئاتر مورد توجه قرار گرفت. از جمله ویژگی کار استاد محمد نگاه او به اقشار پایین جامعه است و خصوصیت دیگرش اینکه او معمولاً در نمایشهایش از چهره‌های ناشناخته بهره می‌برد همچنان که در آسیدکاظم چنین کرد.



باریکه‌ای از نور را ببیند سعی کرد موقعیت خود را دریابد بعد صدای ویک را شنید.

- پسرا بیداری؟

روت خواست حرفی بزند اما صدایش گرفته بود.

- گمونم اونا درست و حسابی خدمت رسیدن، خیال کردم دیگه رفتی.

- دو تا از دنده‌ها مو خرد کردن. شانس آوردیم که بیلی به دادمون رسید.

- ویکا ما تو زندونیم

- نه! تو سلول مریضخونه

- کتابها چی شد؟

- فکر می‌کنم یه شش ماهی برامون ببرن، کتابها افتاد دست پلیس.

- ویکا به اونا نمی‌گی من هنوز سنم قانونی نیست؟

- نه نمی‌گم بهتره تو هم صدا در نیاد.

روت ساکت شد و درد شدیدی وجودش را گرفت. اما لحظه‌ای بعد دوباره به حرف آمد.

- ویک یادت می‌آد که تو انجیل چی نوشته شده:

آن‌ها را ببخشاید زیرا آن‌ها آن چه را که انجام می‌دهند نمی‌دانند.

ویک و روت صاف ایستاده بودند و سرشان به پایین خم بود پورشی‌ها، دور آن‌ها حلقه نزدند و منتظر ماندند تا یکی‌شان تکان بخورد.

روت از زیر چشم نگاهی به ویک انداخت و دید که ویک با عصبانیت به او چشم دوخته است.

روت که دست‌هایش می‌لرزید به زحمت کمی جلوتر رفت، صدایش می‌لرزید اما بلند بلند حرف می‌زد.

- رفقا! وضع شما هم درست مثل ماست، ماهمه با هم برادریم چماقی در هوا چرخید و

محکم به سرش خورد. روت روی زانوهایش خم شد و به زمین افتاد خون از گوشه پیشانی‌اش روی

صورتش می‌ریخت دوباره بلند شد و ایستاد و این بار با صدایی محکم‌تر فریاد کشید.

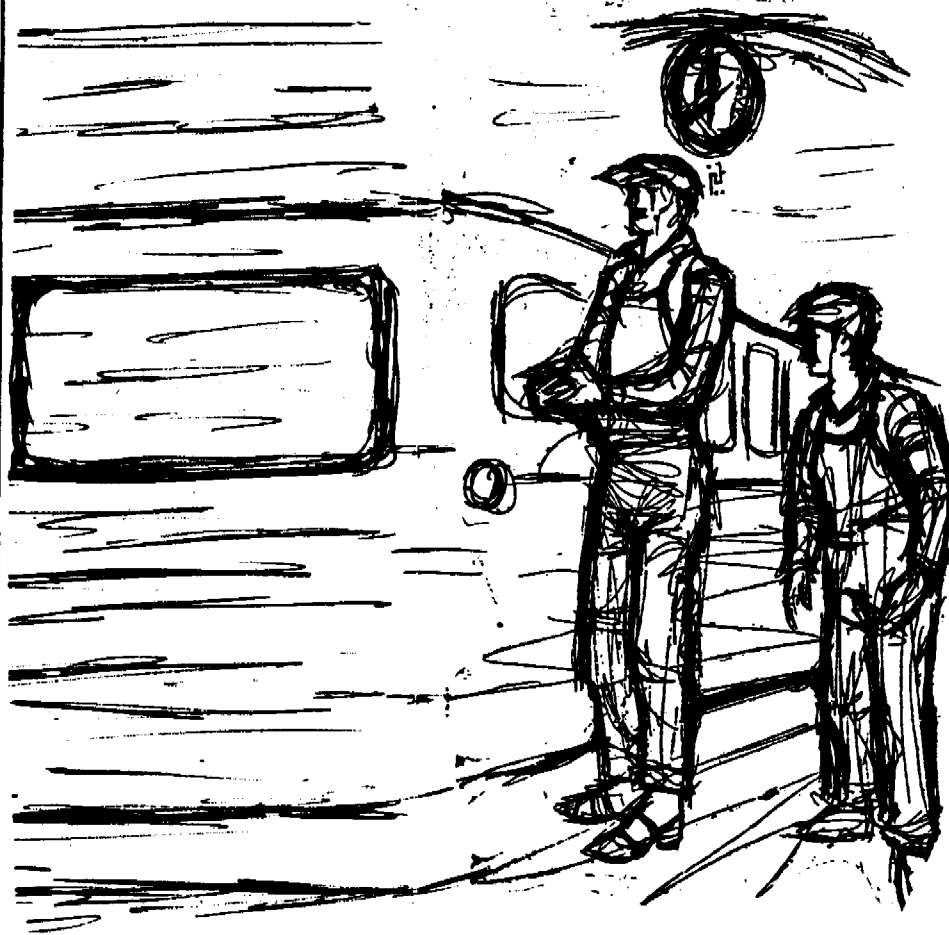
- بدبختا همه اینا واسه شماست. ما این کارها رو به خاطر شما می‌کنیم. شماها نمیدونین دارین

چکار می‌کنین یک نفر وحشیانه خندید و یکی داد زد:

- بکشینشون!

روت چند بار به هوش آمد، اما هنوز درست به حال نیامده بود، بالاخره چشم‌هایش را باز کرد و

اطرافش را شناخت باندها روی صورتش سنگینی می‌کرد. می‌توانست از لای پلک‌های باد کرده‌اش





بیهودگی

در من

- یا، در تو -

توان رویدن هست

در من

- یا، در تو -

توان تابیدن هست

اما...

با یک شکوفه - باغ - بهاران نمی شود

با یک ستاره - شهر - چراغان نمی شود

این باغ؛

محروم از نوازش انگشت بادها

بیگانه با طراوت باران آشنا

چشم انتظار معجزه‌ای هم نیست

در من

- یا، در تو -

توان رویدن هست

اما...

با یک شکوفه - باغ - بهاران نمی شود

این شهر؛

خاموش دیر ساله جادوی پایدار

تاریک بی دریچه شب‌های ماندگار

چشم انتظار معجزه‌ای هم نیست

در من

- یا، در تو -

توان تابیدن هست

اما...

با یک ستاره - شهر - چراغان نمی شود

محمد زمی

دو شعر از مدرک کریمی

«معما»

منتظران

نازاترین شب دوران

که خشکی را برکنگره‌اش

سنگها

به تلمذی نشسته‌اند

بر تخت دیده‌مان

جلوس کرده

با این همه

هنوز

در انتظار تولد طلوعیم

امید

هوا

پوسیدن گرفته بود و

آسمان

در امتداد سرودن بن‌بستی دیگر

خورشید را قفس می‌بافت

و ما

به امید یافتن دری در هزار توی کهنه دیوار

در حال عبور از یلداترین روز بودیم

که تو

ما را با فانوس آشتی دادی

یادم آمد که تو هم

وقف گلدان‌هایی

من نمی‌دانستم

که چه باید بنویسم از عشق

که تو را نقش کند

سفری خواهم کرد

که پُراز عطر دلی مهنابی‌ست

صبر کن، می‌آیم

با چراغی در دست

و نگاهی که معنائیش

حتماً حل شده است.

شاعر آرمان‌های مردم لهستان

سال ۲۰۰۱ مردم لهستان صدمین سالگرد تولد شاعر ملی این کشور ولادیمیر برونئی یفسکی، گرامی خواهند داشت و به همین مناسبت آثار او طی سیمینارها و نشست‌های متعدد تحلیل و بررسی می‌شوند.

«برونئی یفسکی» در روز دهم فوریه سال ۱۹۶۱ در سن ۶۵ سالگی در ورشو چشم از جهان فروبست، اما علیرغم گذشت حدود چهل سال از مرگ وی هنوز نسل جوان لهستان برای او و آثار ارزشمندش ارج و ارزش خاصی قایل هستند و نام او به عنوانی یکی از پایه‌های اصلی ادبیات مبارز کشور لهستان مطرح است.

«برونئی یفسکی» که متولد ناحیه لوک لهستان است در ادبیات معاصر لهستان ارزش و اهمیتی همسنگ (ولادیمیر مایاکوفسکی) شاعر و نویسنده بزرگ روسیه دارد. محبوبیت «برونئی یفسکی» نه تنها به سبب اشعار مبارزه‌طلبانه و انسانیش، بلکه به سبب مبارزات شخصی او بر ضد فاشیسم است. او در هنگام سلطه فاشیسم بر لهستان مدت‌ها در اسارت به سر برد و بسیاری از آثار ارزشمند او محصول این دوران است جریان‌های مختلف ادبی جهان اشعار او را پایه ادبیات، مبارز کشور لهستان دانسته‌اند. نظر یکی از منتقدان اروپایی درباره «برونئی یفسکی» چنین است:

«نیروی شاعری او چنان بود که به آسانی می‌توانست حیات اجتماعی و مبارزه خشک زندگی را در چارچوب شعر بگنجاند، هرگز فراموش نخواهد شد که او در هنگام تسلط گشتاپو چنان شعر را به تب و طغیان و عصیان بدل کرد که لهستان هر جمله آن را به مثابه سرود و زمزمه آزادی ملی در هر کوچه و هر مزرعه از دهان هر زن و هر مرد می‌شنید. «برونئی یفسکی» دروازه‌های شعر را بر زبان عامیانه مردم کوی و برزن گشود و بدین سبب است که برخی از دیوان‌های او - فی‌المثل «آسیاب» و «دود بر فراز شهر» - هر یک به جای خود حماسه‌هایی جادوی و جاودانه از زبان و زندگی مردمی است که آزادی خود را می‌خواهند و با این همه اشعار او دارای همان خاصیت غیرمکتسب است که در هر هنرمند نابغه بی‌واسطه از نبوغ او سرچشمه می‌گیرد.

در آن دم که می‌میرم
در لحظه مرگ من، آن گاه که ناقوسی صدا کند
به بالین من میا، پنجم مده
مرا آن توانایی هست که به تنهایی
از این سرای بگذرم
به دل دارم که با چشم‌های گشوده، سرافراز
و بدین گونه، شادمان و تسخر زنان
سلاح در گف
به خاک افتم
بادها، زمزمه دوردست کندوها را
به بالین من آرند
شط «وسیتول» را ببینم و گو هساران «ناتراس» را
و هر آن چه را که دوست می‌دارم، احساس کنم
ای گاش که دوستان بیایند
و از سر محبت، قطره اشکی بیفشانند
مرا همین بزرگداشت بس خواهد بود
که شنلی سربازی بر جسد من افکنند
ای گاش که در زمین سرسبز ترکم گویند
تا بدان جای، در گنجی از جهان ناپدید گردم
ای گاش که خدمت‌های مرا به یاد بسپارند
و سرود مغرور استقلال را که من سرودم
ای گاش در میدان‌ها
خون آشنای رگ‌های من فرو ریزد
آرزویی چنین در دل دارم
بدین خاطر زیسته‌ام؛ بدین خاطر سروده‌ام

قصه جوان

بخار از دهانم بالا می‌رود. سفیدی اطراف چشم‌هایم را می‌زند. ابرها در هم فشرده شده‌اند و نور فرو مرده خورشید از پشت آن‌ها سوسو می‌زند. می‌خواهم فریاد بزنم، نمی‌توانم می‌خواهم گریه کنم، اشکم در نمی‌آید. دندان‌هایم به هم می‌خورد. مامان می‌گوید «بمیرم سارا، کی خیست کرد؟»

دستم را می‌گیرد می‌برد جلوی آتش. لباسم را می‌کند و پیراهن گلداری تنم می‌کند. در باز می‌شود، داداش احمد تفنگ به دست می‌آید تو. تفنگش را گوشه دیوار تکیه می‌دهد و خرگوش شکار شده‌ای را که وارونه گرفته، می‌گذارد روی میز. من هنوز می‌لرزم داداش می‌پرسد:

«چی شده؟»

مامان جواب می‌دهد. «نمی‌دونم کدوم از خدا بی‌خبری خیست کردی. داداش می‌گوید: «شاید خودش افتاده تو بگیر.»

بعد از من می‌پرسد: خودت افتادی؟، سرم را به چپ و راست تکان می‌دهم. می‌گوید: حتماً کار پسر جنگلیانه.

نگاه خرگوش مرا به سمت خودش می‌کشد. چشم‌هایش هنوز زنده است، انگار با آدم حرف می‌زند. دست می‌کشم روی گوش‌هایم، پرز نرم پوستش کف انگشتانم را قلقلک می‌دهد.

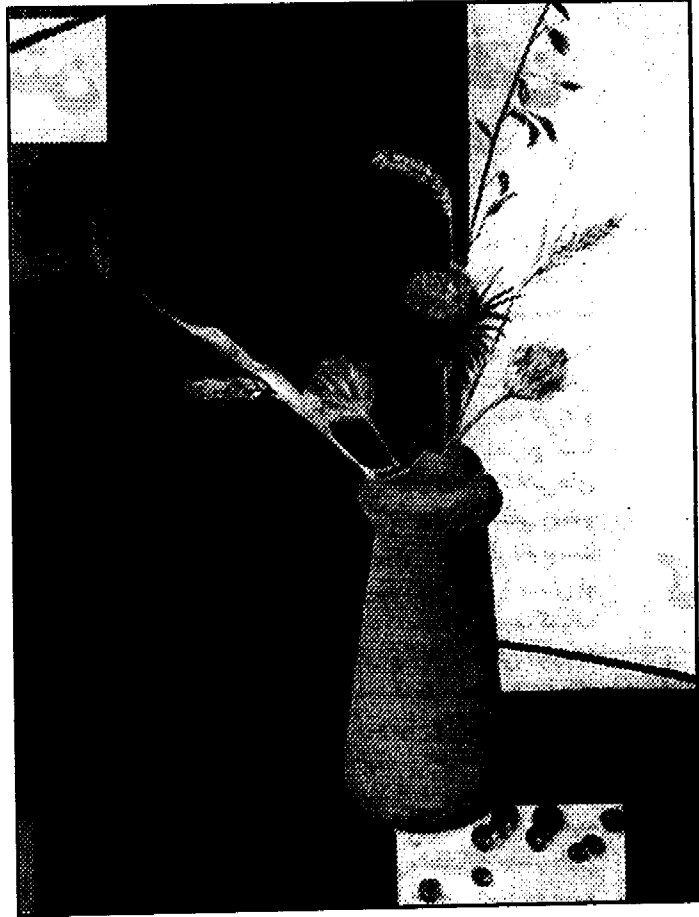
بچه‌ها می‌گویند: «چقد نازه»، در کلاس به هم می‌خورد ناظم می‌آید بالای سر ما: «اینجا شده باغ وحش، یا الله گم شین سرجاتون! بچه‌ها از دورم پراکنده می‌شوند. خرگوش انگار که از صدای ناظم ترسیده خودش را به من می‌چسباند. ناظم از گوش‌هایم می‌گیرد و بلندش می‌کند، آفرین، همین مونده به جای درس خوندن، با این جونورا بازی کنید. بعد سرم داد می‌کشد: چند بار گفتم مدرسه باغ وحش نیست. من باید حتماً با برادرت حرف بزنم، فهمیدی! بغض گلویم را می‌گیرد. ناظم خرگوش را با خودش می‌برد. با سروناز برمی‌گردیم خانه. «کتی» از دور پارس می‌کند.

برف روی صورتم می‌نشیند. خودم را تکان می‌دهم. «کتی» از میان برف‌ها پیدایم می‌کند. دمش را تکان می‌دهد و برف‌ها را کنار می‌زند. از زبانش که بیرون افتاده، بخار بلند می‌شود. برف

سرما آرام آرام به تنم نفوذ می‌کند. زیر تلی از برف مدفون شده‌ام. ترس به تمام وجودم می‌دود. می‌کوشم با دست‌هایم برف‌ها را کنار بزنم. دست‌هایم بی‌حس است.

فریبا آقاسینی

تو را می‌خوانم



هنوز می‌یارد و باد زوزه می‌کشد. کتی با دندان‌هایش آستین پالتویم را می‌گیرد و مرا روی برف‌ها می‌کشد. چند قدم جلوتر رهایم می‌کند و می‌رود کمک بیاورد. از میان برف‌ها به آسمان خیره می‌شوم. چشم‌هایم خوب نمی‌بیند و بدنم کاملاً بی‌حس است فکر می‌کنم حتماً مرگ همین‌طور به سراغ آدم می‌آید. ولی من نمی‌خواهم بمیرم. با تمام وجود فریاد می‌زنم اما صدا در گلویم خاموش می‌شود.

نگاه مهربان مادر به من دوخته شده اما انگار صدایم را نمی‌شنود. از دیشب تا صبح توی تب می‌سوخت، حالا دیگر درد نمی‌کشد. توی دلم داد می‌زنم، مامان تو رو می‌خواهم می‌شنوی منو تنها نذار، ماما، ماما...!

داداش احمد چشم‌های مادر را می‌بندد و مرا از اتاق بیرون می‌برد. همسایه‌ها جلوی در خانه جمع شده‌اند. زن‌ها صورت اشک‌آلود مرا می‌بوسند و دلداریم می‌دهند. چشم‌هایم سیاهی می‌رود و می‌افتم.

جسم نرم و مرطوبی روی گونه‌ام سر می‌خورد. زبان کتی صورت مرا می‌لیسد. چشم باز می‌کنم کتی با جنگلیان بالای سرم ایستاده‌اند. مرد از میان برف‌ها بلند می‌کند و روی گرده‌اش می‌گذارد. راه می‌افتیم. کتی پارس کنان دنبال ما می‌آید. لیهایم تکان نمی‌خورد و بدنم مثل چوب شده است. از حال می‌روم وقتی به هوش می‌آیم، توی خانه روی تخت افتاده‌ام. داداش احمد با صورت سرخ و دست به سینه بالای سرم ایستاده می‌پرسد: چطور می‌آید؟

توی بخاری دیواری آتش روشن است و صدای سوختن هیزم‌ها به من آرامش می‌دهد. گرما در بدنم جریان می‌یابد و از بی‌حسی درمی‌آیم. چشم‌های مامان از قاب عکس روی میز نگران من است.

داداش احمد گوشت‌ها را روی تخته خرد می‌کند، مامان می‌گوید: مواظب دستت باش! داداش می‌گوید: نترس حواسم جمعه مامان از گوشه چشم به داداش نگاه می‌کند و می‌گوید: بابات هم مثل تو به خودش مطمئن بود، می‌گفت، من از جنگل نمی‌ترسم. داداش احمد لبخند غم‌آلودی می‌زند. مامان توی قابلمه آب می‌ریزد و روی اجاق می‌گذارد. بعد گوشت‌ها و استخوان‌ها را می‌ریزد

توی آن. یک نفر به در می‌کوبد داداش می‌پرسد، کیه؟

هیکل ناظم از پشت در پیدا می‌شود. فوری دراز می‌کشم روی تخت و خود را به خواب می‌زنم. ناظم می‌گوید: ببخشید سرزده اومدم. می‌خواستم دریاره سارا با شما حرف بزنم. داداش می‌پرسد: سارا چیکار کرده؟

- اون دیروز به خرگوش آورده بود مدرسه. خودتون بهتر می‌دونین که مدرسه قانون داره ولی با این کار ناظم کلاس و مدرسه به هم می‌خوره.

داداش می‌گوید: شما درست می‌فرمایین ولی حتماً بچه‌ها مجبورش کردن. گمونم بچه‌های دیگه هم با خودشون حیوون میارن، این طور نیست؟

صدای ناظم بلندتر می‌شود: همش تقصیر شماس، چرا حیوون میدین دست این بچه؟ بجای این کار، آداب زندگی یادش بدین، درسته که اون نمی‌تونه حرف بزنه ولی گوشش خوب می‌شنوه.

ناظم بعد از این حرف‌ها، مثل وقتی که تو راهروی مدرسه راه می‌روی، پایش را به کف اتاق می‌کوبد و ادامه می‌دهد، با اونای دیگه هم حرف می‌زنم دیگه نمی‌خواهم هیچ حیوونی توی مدرسه پیداش بشه.

در محکم بسته می‌شود. داداش احمد ادای ناظم را در می‌آورد. تو دلم می‌خندم. مامان می‌آید بالای سرم، پیشانی‌م را می‌بوسد و می‌گوید: دختر بیچاره من!

قابلمه روی اجاق غل می‌زند. بوی خوبی توی اتاق پر شده. روی تخت می‌نشینم دستم دراز می‌شود و عکس مامان را برمی‌دارم. داداش احمد می‌گوید: بیدار شدی. غذا حاضره چند تکه گوشت توی بشقاب می‌کشد می‌گذارد جلوی من، بخور که حسابی گرم شی!

گوشت‌ها خوب پخته شده، مامان توی کاسه مسی مقداری غذا می‌ریزد، روسریش را زیرچانه گره می‌زند و با کاسه به طرف در می‌رود: میرم ببینم مردا سروناز و پیدا کردن یانه.

پشت سر مامان راه می‌افتم. می‌گوید: برو خونه شانه‌ام را بالا می‌اندازم. از کنار رودخانه می‌گذریم. زنها لب آب رخت می‌شویند. صدای تیری توی جنگل می‌پیچد. کاسه از دست مامان می‌افتد زمین و گوشت‌های توی کاسه همه جا

پخش می‌شود.

ما در سروناز دست‌هایش را بالا می‌برد: خدایا سالم برشون گردون!

از دور مردها را می‌بینم کتی جلوتر از آنها می‌آید. می‌دوم طرفشان تن بابا روی دست مردها تکان می‌خورد. لباس‌هایش پاره پاره شده. فریاد لاله الاالله بلند می‌شود. زن‌ها جیغ می‌کشند. مامان به سینه‌اش می‌کوبد و ضجه می‌زند. سروناز با پای کهنه پیچ و صورت خونی در آغوش پدرش می‌ارزد. بابای سروناز شانه‌اش تکانی می‌خورد و گریه می‌کند. مادر سروناز دست دور گردن مامان می‌اندازد و نوحه سر می‌دهد. داداش احمد می‌گوید: یه گرگ بهش حمله کرده.

بابا توی تابوت راحت خوابیده نگاهش می‌کنم. در تابوت را محکم می‌بندند و توی قبر می‌گذارند و خاک رویش می‌ریزند. مامان دسته گلی را روی قبر پرپر می‌کند و اشک می‌ریزد.

من مشتکی خاک تو دهانم پر می‌کنم. مامان می‌زند پشت دستم و داد می‌زند: اوا خدا مرگم بده، سارا چرا خاک می‌خوری؟ بلند می‌کند و می‌برد جلوی آینه: نیگاکن ببین چه ریختی شدی! دست و صورت مرا می‌شوید. بعد بشقاب‌ها را روی میز می‌چیند یک بشقاب اضافی است. داداش می‌پرسد این مال کیه؟ مامان آه می‌کشد و جواب می‌دهد: مال بابات! مامان غذا را تو بشقاب‌ها می‌کشد. کتی از در می‌آید تو. دم تکان می‌دهد و زبانش را بیرون می‌آورد. انگار بوی غذا به دماغش خورده مامان یک تکه استخوان می‌اندازد جلویش.

کتی استخوان را با دندان‌های تیزش می‌گیرد پیش پای من می‌نشیند و آن را آرام می‌چود. من لب به غذا نزده‌ام. هنوز سردم است. مامان از توی قاب عکس به من چشم دوخته.

از پنجره بیرون را نگاه می‌کنم. برف قطع شده. داداش احمد می‌گوید:

غذا تو بخور دیگه تاکی می‌خواهی به اون عکس زل بزنی؟ آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: ما دیگه تنها شدیم سارا. اگه کتی تو برقا پیدات نمی‌کرد من دیگه تو این دنیا کسی رو نداشتم.

من تکه‌ای گوشت می‌گذارم دهانم. گوشت تو دهانم آب می‌شود. مامان از توی قاب عکس به من لبخند می‌زند.

تاتر، و جذابیت‌های پنهان آتراکسیون

● اگر قرار است ما تاتر داشته باشیم، باید آن چه که به روی صحنه می‌رود اثر تاتری باشد و گرنه دست افشانی و پای کوبی روی صحنه تاتر نیست.

اجرای نمایش کوروغلو در تبریز و استقبالی که از آن شد از یک نظر شادمانی برانگیز بود که هر حال تاتر در شهرستان‌ها هم دارد جان تازه‌ای می‌گیرد و مهم‌تر از آن رویکرد جوانان علاقه‌مند به متن‌های فولکلوریک جای شغف بسیار دارد و این که تماشاگر تبریزی علاقه‌مند به تاتر مجبور نیست برای صدمین بار «پنچری» «دورنمات» را تماشا کند یا کاریکاتوری از هملت را و این فرصت را می‌یابد که به تماشای متنی برآمده از فرهنگ مانوس و بومی خود بنشیند. اما آن چه باعث نگرانی است، نشانه‌های بارز و آشکار حرکت تاتر به سوی آتراکسیون‌های لاله‌زاری است که تا قبل از انقلاب در تالار جامعه بارید - تاتر نصر و... که زمانی آثار ارزشمند تاتر در آن جا به نمایش گذاشته می‌شد به اجرا درمی‌آمد و انبوه تماشاگران ساده‌پسند و شنگولیت‌طلب را به سوی خود می‌کشید.

بی‌تردید آن چه که جامعه بارید و تاتر نصر و تاتر دهقانی را از محل اجرای آثار شکسپیر و سوفوکل و مولیر و... به محلی برای رقص و آواز و پیش پرده خوانی و اجرای نمایش‌های تخت حوضی آبکی و سرشار از ابتذال تبدیل کرد، حرکت گردانندگان این تاترها در مسیر مردمی‌کردن تاتر بود و تلاش آن‌ها برای جذب مخاطب بیشتر و اقتصادی‌کردن تاتر در ایران. این حرکت آرام آرام به آن جاکشید که دیگر در هیچ یک از سالن‌های لاله‌زار چیزی به نام تاتر به روی صحنه نرفت و در عوض رقص گل‌پری چون بود و آواز خواننده‌های کوچک بازاری و همراه با برنامه‌های شعبده‌بازی و ژانگولر و برای خالی نبودن عریضه مثلاً نمایشی با عنوان، «نوکر عوضی» یا «لذت انتقام» و یا «برجعلی در سانفرانسیسکو» که ملغمه‌ای بود برای خندانند مردم و دیگر هیچ. البته از نظر اقتصادی چنین معجونی در خیابان لاله‌زار مسلماً پرخریدارتر از آثار «مولیر» و «گوگول» بود.

متأسفانه تاتر امروز هم ظاهراً دارد همان راهی را می‌رود که پیش از این در دهه سی تاترهای لاله‌زار رفتند و به آن جا رسیدند که اصولاً در فرهنگ نمایشی ایران «تاتر لاله‌زاری» مترادف شد با لودگی و ابتذال. و بعید نیست که تاتر شهر و تاتر در همه شهرهای ایران نیز در آینده نزدیک به چنین سرنوشتی دچار شود چرا که دست‌اندرکاران تاتر قدم در راه ترکستان گذاشته‌اند و ادعای به کعبه رسیدنشان به یک شوخی بیشتر شبیه است تا ادعایی جدی آن هم شوخی‌ئی از بی‌مزه‌ترین نوعش. و چرا؟

تاتر و ساز و ضرب

در سال‌های اخیر و به ویژه در دو سه سال گذشته شمار نمایش‌هایی که در تاتر شهر و برخی دیگر از سالن‌های نمایش تهران و احیاناً شهرستان‌ها به روی صحنه رفته است، آن قدر چشم‌گیر بوده است که متولیان و نیز برخی از دست‌اندرکاران هنرنمایش را دلخوش کند که تاتر در حال شکوفایی است و این امید را به آنان بدهد که یک بار دیگر سال‌های طلایی اواخر دهه چهل و اوایل دهه ۵۰ تکرار شود.

شمار علاقه‌مندان به تاتر نیز ظاهراً همپای افزایش کمی اجراها رو به فزونی گذاشته و

● استفاده از موسیقی و حرکات موزون در تاتر، به خاطر جذب تماشاگر، سرانجام تاتر ما را به همان نقطه‌ای خواهد بود که تاترهای لاله‌زار در آن قرار داشتند.

فروش‌های چند میلیونی برخی از نمایش‌ها لابد باید نشانه‌این باشد که تاتر ایران هم طی سال‌های اخیر هسپای خیلی چیزهای دیگر گنده‌ترا از ظرفیت ملی شده است و کم‌کم داعیه جهانی شدن دارد و بابت این حضور در عرصه جهانی مدرک هم هست و نمونه‌اش شمس پرنده کار خانم پری صابری استاد محترم عرصه تاتر که در چند کشور اروپایی به صحنه رفت.

معجزدای برای رهایی!

بسیاری از دست‌اندرکاران تاتر معتقدند بیشتر آثاری که در چند سال اخیر در سالن‌های اصلی تاتر به روی صحنه رفته است. ارزش دراماتیک چندانی نداشته اما با استفاده از چند عامل ویژه از جمله موسیقی، حرکات موزون و کنایه‌های کلامی توانسته است بر مخاطبان تأثیر بگذارد و مورد توجه و استقبال قرار بگیرد. در واقع در این تاترها از همان عواملی استفاده شده است که در تاترهای لاله‌زار برای جذب تماشاگر مورد استفاده بود. باین تفاوت که به دلیل شرایط فرهنگی جامعه هر یک از این عوامل به شکل نیمه پنهان و البته مختصر مورد استفاده قرار گرفته است و تماشاگرانی که تماشای حرکات موزون و موسیقی ریتمیک در یک محل عمومی برایشان تازه‌گی دارد و در عین حال به عنوان حرکتی اعتراض‌آمیز علیه برخی از باید و نبایدها تلقی می‌شود با دیدن آن‌ها بر روی صحنه تاتر به شغف می‌آیند و کف می‌زنند و سوت می‌کشند و این است که وقتی

بنیاد فرهنگی شاملو

حضور در عرصه نقد آثار جهانی

شنیدیم که گروهی از اهل قلم و شاعران و نویسندگان تصمیم گرفته‌اند یک بنیاد فرهنگی، با نام بنیاد شاملو را پایه‌ریزی کنند.

«ایرج کلبلی» از دوستان نزدیک شاملو در این مورد به خبرنگار یکی از روزنامه‌های صبح گفته بود، جلساتی را برای بررسی چگونگی تشکیل این بنیاد داشتیم و مشغول تدوین اساسنامه آن هستیم.

او هم چنین گفته بود با رفع مشکلاتی که نباید وجود داشته باشد امیدواریم بتوانیم شاهد شکل‌گیری بنیادی در خور نام و شان فرهنگی احمد شاملو باشیم.

اگر چه به نظر می‌رسد تشکیل چنین بنیادی آن هم با نام برترین شعر معاصر ایران بتواند گامی به سوی جلب توجه بیشتر جهان به سوی ادبیات ایران باشد اما از آن جا که مخالفان شاملو هنوز و هم چنان با در اختیار داشتن برخی از پایگاه‌های قدرت تلاش دارند که مانع از تشکیل چنین بنیادی بشوند به نظر نمی‌رسد کار آن‌هایی که می‌خواهند بنیاد را تشکیل دهند چندان آسان باشد.

ایرج کلبلی در مورد این بنیاد گفته است: «کار بنیاد در آغاز سر و سامان دادن به نشر آثار شاملو خواهد بود اما در آینده به نهادی برای پیشبرد آرمان‌های هنری و ادبی اجتماعی شاملو تبدیل خواهد شده که به این ترتیب دور از انتظار نیست که از سوی این بنیاد جوایزی نیز برای آثار ادبی در سطح داخلی و خارجی در نظر گرفته شود و اگر چنین باشد، ما هم می‌توانیم برای نخستین بار در عرصه ادبیات جهانی در جایگاه داور بنشینیم و از سوی بنیاد شاملو جوایزی را به آثار ارزشمندی که در عرصه ادبیات و هنر خلق می‌شوند اهدا کنیم.



همچنان آثار نویسندگان خارجی را روی صحنه

نماید می‌شود نخواهد گذاشت. اما تاتر ما گرفتار مصیبت دیگری نیز هست و آن چرخیدن بر حول محور جاودانه‌ای است که در مرکز آن دورنمات و سوفوکل و چند نمایش‌نامه‌نویس دیگر قرار گرفته‌اند که اجرای آثار آن‌ها اگر از جهت آموزشی برای دانشجوی تاتر منطقی به نظر برسد، تکرار آن‌ها در صحنه تاتر مفهومی جز به درج‌ازدن و یا به دور خود چرخیدن را نخواهد داشت و مشکل بزرگ‌تر آن جاست که دم دست بودن متن این آثار فرصتی را که باید درام‌نویسان جوان از آن بهره بگیرند و کارشان را بر صحنه ببینند از آن‌ها می‌گیرد و لاجرم فردا و پس فردا هم باید هم چنان نام‌های ازلی و ابدی و هزار بار آشنا را بشنویم و آثارشان را بر صحنه تاتر ببینیم و در چنین حالی سخن گفتن از شکوفایی تاتر به جز به معنای دم زدن از چیزی که نداریم نیست. و اگر سودای آن را داریم یک بار دیگر شاهد طلوع دوران طلایی تاتر باشیم و مسکی در خرمن جاه یا «چوب به دستهای ورزیل» یا «روزنه آبی» و یا «تا مارزوها» را بر صحنه تاتر ببینیم، باید بپذیریم که در وضعیت فعلی و در عرصه‌هایی که رنگ و بشکن و حرکات موزون و صدای دف و نی جمعند تا تماشاگر را به سالن نمایش بکشند، جایی برای چنین طلوعی نیست و ما زمانی می‌توانیم از تاتر و شکوفایی آن در ایران سخن بگوییم که اصولاً چیزی به نام تاتر داشته باشیم و گر نه دست افشانی و پای کوبی روی صحنه، تاتر نیست.

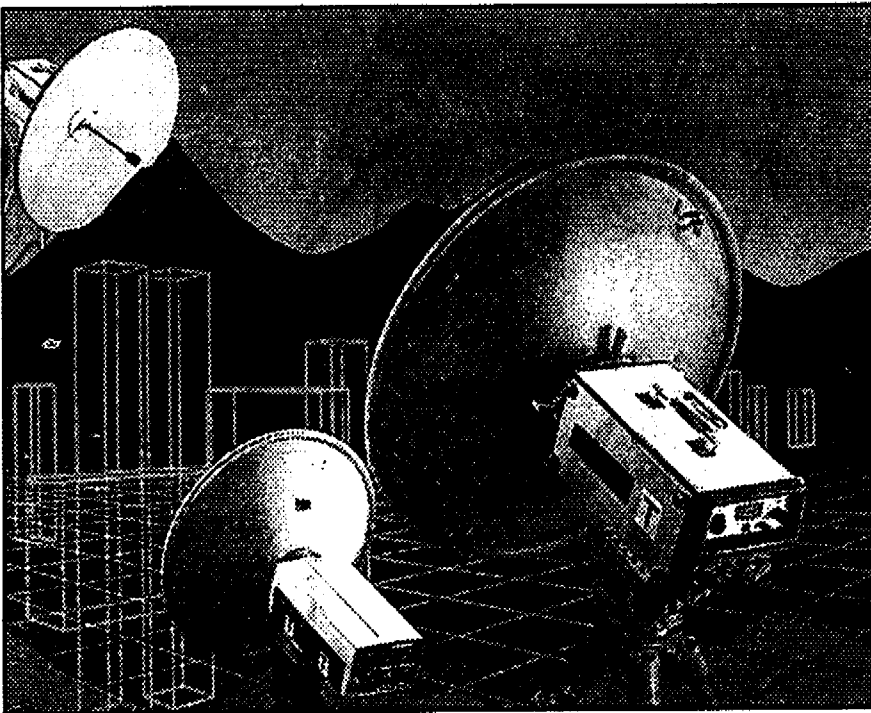
● در حالی که ادبیات ما سروش‌ار از متن‌های نمایشی است ما هنوز و

خاتم پری صابری هم می‌خواهد اثری چون شمس پرنده را به صحنه ببرد، از معجزه دف و حرکات موزون غافل نمی‌شود. معجزه‌ای که لابد تاتر ایران باید به مدد آن از جا برخیزد.

استفاده از چنین ترفندهایی البته برای جذب تماشاگر به سالن نمایش سخت مفید است و می‌بینم که شب سیزدهم، کار آقای امجد هم جدا

از ارزش‌های نمایشی که می‌توان در آن دید به مدد این معجون معجزه‌گر به فروش چند میلیونی می‌رسد و خیل مشتاقان تاتر برای تماشایش صف می‌کشند اما در واقع آن چه که آن‌ها را به سالن کشیده است، ارزش دراماتیک کار آقای امجد نیست. کما این که آثار دیگری در همین تاتر شهر به روی صحنه رفته و می‌رود که علیرغم ارزش‌های تاتری بسیار به دلیل بهره نبردن از «معجون معجزه» چندان مورد استقبال قرار نگرفته و طبیعی است که دست‌اندرکاران تاتر نیز از این واقعیت غافل نمی‌مانند، پس برای اجرایی پر تماشاگر باید کمی بیشتر از معجون فوق‌الذکر را بر روی صحنه به نمایش گذاشت و به این ترتیب مسابقه برای بهره‌گیری از این معجون سرانجام به آن جا خواهد رسید که تاتر به همان روزگاری دچار شود که در لاله‌زار گرفتارش شد. گیرم با تفاوت‌هایی که آن هم به خاطر شرایط فرهنگی حاکم بر جامعه است و به هر حال حضور این معجون بر صحنه تاتر جایی برای آن چه که تاتر

هشتمین نمایشگاه فرهنگ و اطلاع رسانی



هشتمین نمایشگاه «اطلاع رسانی و فرهنگ»

از بیستم تا بیست و چهارم دی ماه امسال با حضور گروه کثیری از شرکت کنندگان ایرانی و خارجی در تهران برگزار خواهد شد و طی آن آخرین دستاوردهای تکنولوژی اطلاع رسانی و فن آوری اطلاعات در معرض دید علاقه مندان قرار خواهد گرفت. هفت دوره قبل نمایشگاه اطلاع رسانی و فرهنگ هم زمان با برپایی نمایشگاه بین المللی کتاب تهران برگزار می شد اما نظر به اهمیت این نمایشگاه و بنا برخواست متخصصان و علاقه مندان فن آوری اطلاعات تصمیم گرفته شد که هشتمین نمایشگاه به طور مستقل در تهران برگزار شود.

هشتمین نمایشگاه اطلاع رسانی و فرهنگ شامل چهار بخش است که عبارتند از: نمایش و عرضه محصولات - بازارچه فروش - معرفی محصولات و کارگاه های آموزشی.

● نمایش و عرضه محصولات

در این بخش تجهیزات مرتبط با شبکه های اطلاع رسانی و اینترنت، نرم افزارها، خدمات الکترونیک تجارت و نشر رایانه ای، بانک های اطلاعاتی مؤسسات اطلاع رسانی و کتابخانه ها، سیستم های چند رسانه ای و روش های اتوماسیون اداری در معرض دید علاقه مندان قرار می گیرد.

● بازارچه فروش

در این قسمت شرکت کنندگان در نمایشگاه می توانند محصولات خود را مستقیماً به فروش

برسانند و این فرصت مناسبی برای علاقه مندان و مصرف کنندگان ابزارهای رایانه ای و اطلاع رسانی است تا نیازهای نرم افزاری و سخت افزاری خود را تهیه کنند.

از جمله آن چه که در این بخش عرضه خواهد شد. نرم افزار و سخت افزار کتاب های فارسی و خارجی مرتبط با موضوع نمایشگاه کتاب های الکترونیک و سایر تجهیزات و ابزارهای مربوط است.

● معرفی محصولات

در بخش معرفی محصولات، شرکت های تولیدکننده وسایل سخت افزار و نرم افزاری و ارائه کنندگان خدمات اطلاع رسانی می توانند محصولات خود را معرفی کنند، تعداد شرکت کنندگان در این بخش محدود نخواهد بود و علاقه مندان در صورت تمایل برای برگزاری جلسات معرفی می توانند از امکانات موجود در محل نمایشگاه و سالن های آن استفاده کنند.

● کارگاه های آموزشی و همایش ها

هم زمان با برپایی نمایشگاه، همایش هایی نیز در جهت معرفی هر چه بیشتر روش های اطلاع رسانی برگزار خواهد شد. در این همایش ها مسایلی هم چون، اطلاع رسانی و توسعه فرهنگی، زمینه های تاریخی و فرهنگی در گسترش اطلاعات مصرف کالاهای فرهنگی و مدیریت

فرهنگی و اطلاع رسانی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

هم چنین مسایل و موانع توسعه فن آوری اطلاع رسانی در ایران، عوامل مؤثر بر توسعه فن آوری اطلاعات و شناخت جامعه از مفهوم اطلاعات و آسیب شناسی اطلاع رسانی نوین در توسعه فرهنگی و نقش اطلاعات در توسعه فرهنگ نیز در این همایش ها مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اطلاع رسانی و تأثیر آن بر ارزش های فرهنگی، تأثیر اطلاع رسانی در ایجاد انسجام اجتماعی و مشارکت های مردمی، چگونگی رویکرد خانواده ها به ابزارهای اطلاع رسانی و میزان مصرف کالاهای فرهنگی در خانواده نیز از جمله مسایل مهمی است که در جلسات جانبی این نمایشگاه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

علاوه بر این در طول برپایی نمایشگاه کارگاه های آموزشی تخصصی، کاربردی استفاده از وسایل اطلاع رسانی علوم کتابداری و اطلاع رسانی و بهره وری از فن آوری اطلاعات به منظور تبادل تجربیات مفید سازمان ها با یکدیگر برگزار خواهد شد.

هشتمین نمایشگاه بین المللی اطلاع رسانی و فرهنگ در مراکز آفرینش های هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می شود.

اطلاعیه

قابل توجه شرکت ها و مؤسسات

رایانه ای و اطلاع رسانی

مؤتمر نمایشگاه بین المللی
اطلاع رسانی و فرهنگ
The 4th Tehran International
Exhibition of Information Science
& Culture (1987)

با توجه به برگزاری هشتمین نمایشگاه بین المللی اطلاع رسانی و فرهنگ که در بیستم دیماه سال جاری در تهران با حضور مؤسسات و شرکت های داخلی و خارجی بمدت پنج روز برگزار می شود، روابط عمومی نمایشگاه در نظر دارد نسبت به انجام امور تبلیغاتی شامل اقلام انتشاراتی، تبلیغات شهری و رسانه ای و... با تخفیف ویژه نمایشگاه و در نظر گرفتن امکانات مناسب، مشارکت بپذیرد. از عموم متقاضیان، شرکتها و مؤسسات که علاقمند به مشارکت هستند دعوت می شود برای هرگونه هماهنگی لازم با روابط عمومی تماس حاصل فرمایند.

مکان های تماس و روابط عمومی

۲۶۱۱۱۱۱۱ - ۲۶۱۱۱۱۱۱ - ۲۶۱۱۱۱۱۱ - ۲۶۱۱۱۱۱۱

۰۲۱۱۱۱۱۱۱۱ - ۰۲۱۱۱۱۱۱۱۱ - ۰۲۱۱۱۱۱۱۱۱



روابط عمومی
مؤتمر نمایشگاه بین المللی
اطلاع رسانی و فرهنگ

اطلاعیه

فراخوانی ششمین نمایشگاه بین المللی برق

به منظور معرفی پیشرفت‌ها و توانمندی‌های صنعت برق کشور و آشنایی با فناوری آن در سطح جهان و منطقه، ششمین نمایشگاه بین‌المللی برق با حضور شرکت‌های سازنده تجهیزات، پیمانکاری، مشاوره‌ای، موسسات و مراکز پژوهشی و آموزشی داخلی و خارجی بخش برق و انرژی‌های نو از تاریخ ۷ تا ۱۱ خرداد ماه سال ۱۳۸۰ (برابر با ۲۷ تا ۳۱ می سال ۲۰۰۱ میلادی) در محل دائمی نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران توسط روابط عمومی و بین‌المللی وزارت نیرو برگزار می‌شود.

از علاقه‌مندان به شرکت در این نمایشگاه درخواست می‌شود برگ زیر را تکمیل و به نشانی دبیرخانه نمایشگاه ارسال نمایند.

شماره تلفن‌های تماس: ۸۹۰۰۲۹، ۸۸۹۵۶۴۱، ۸۹۰۱۰۸۱-۹ (داخلی‌های ۲۵۴ و ۲۶۳)

دورنگار: ۸۹۰۰۲۹۰

نشانی دبیرخانه: تهران، خیابان فلسطین شمالی، ساختمان شماره ۸۱، وزارت نیرو، ستاد برگزاری نمایشگاه‌ها و جشنواره‌های صنعت آب و برق، طبقه سوم
صندوق پستی ۶۱۱۱-۱۴۱۵۵
پست الکترونیکی:

روابط عمومی و بین‌المللی وزارت نیرو ستاد برگزاری نمایشگاه‌ها و جشنواره‌های صنعت آب و برق

برگ درخواست شرکت در ششمین نمایشگاه بین‌المللی برق

نام شرکت:	استان:
<input type="checkbox"/> پیمانکاری <input type="checkbox"/> مشاوره و طراحی <input type="checkbox"/> سازنده <input type="checkbox"/> مؤسسات آموزشی و پژوهشی	نوع فعالیت شرکت:
تلفن شرکت:	شماره تلفن:
تلفن داخلی:	شماره تلفن:
نام مسئول نمایشگاه:	شماره تلفن:
مساحت غرفه (متر مربع):	متر مربع
مساحت فضای نیاز آموزشی:	متر مربع
مهر و امضا	

حضرت خاقان

9

مرگ عباس میرزا



«تاریخ عضدی» آن چنان که از نامش پیداست، کتابی است در زمینه تاریخ با این تفاوت که آن چه از تاریخ در این کتاب آمده است شرح زندگی خصوصی فتحعلی شاه قاجار است و اندیشه‌ها و عیاشی‌هایش و نیز رویدادهای پیرامونی در بار او. نویسنده تاریخ عضدی احمد میرزا عضدالدوله از پسران فتحعلی است که در نوشتن این کتاب برخلاف نویسندگان معاصرش از نثری ساده و روان بهره گرفته و گاه نوشته‌اش را با طنزی زیرکانه همراه کرده است. آن چه می‌خوانید گزیده‌ای از کتاب تاریخ عضدی درباره مرگ عباس میرزا و از باب آشنایی بیشتر با گوشه‌هایی از تاریخ.

خبر مرگ عباس میرزا

پس از آن که خبر وفات ولیعهد جنت مکان از خراسان رسید و شاهزاده‌علی خان ملقب به ظلل‌السلطان مطلع شد، دو شبانه روز از خانه بیرون نیامد. وقت شام و نهار حضرت شهریار جویای حال او می‌شد. می‌گفتند تکسر مزاج دارد. خبر ناخوشی ولیعهد هم مدتی بود به عرض رسیده حکیم «کارمک» به تعجیل برای معالجه روانه ارض اقدس شده بود. روزی تمام اولیای دولت در دیوانخانه جمع شدند که این خبر وحشت‌انگیز را به عرض برسانند.

وقت عصری بود که حضرت خاقان، به قاعده معمول در اطاق سرارسی رو به قبله خلوت کریم‌خانی نشستند. فرمودند الله‌بارخان بیاید. اصف‌الدوله تا در ارسی آمد. خاقان مرحوم

فرمودند چپار خراسان آمده است یا نه؟

عرض کرد میرزا علینقی آمده است که مقصود میرزا علینقی برادر میرزاتقی ملقب به علما، از دای زادگان اصف‌الدوله است.

خاقان مرحوم فرمودند پنج هزار تومان به حکیم کارمک انگلیسی انعام دادم او را با میرزا علینقی پیش عباس میرزا فرستادم. از حکیم چه خبر شد؟ احوال عباس میرزا چه طور است؟ عرض کرد حالت ولیعهد خوب نبوده. از قضای آسمانی حکیم صاحب در منزل میامی جهان فانی وداع گفته.

شاهنشاه فرمایش کرد: الله‌بارخان، پس بگو عباس میرزا مرده!

اصف‌الدوله به گریه افتاد. عرض کرد خداوند سایه مبارک قبله عالم را از سر اهل مملکت کم

نفرماید. به حمدالله در هر ولایتی یک نایب‌السلطنه دارید. شاهزادگان عظام و بازماندگان آن مرحوم انشاءالله در زیر سایه مبارک زنده باشند. اصف‌الدوله بی‌اختیار گریه می‌کرد و اشک از ریش او می‌ریخت، ولی حضرت شهریار خم به ابرو نیاورد. همین که عرض اصف‌الدوله تمام شد، شاهنشاه فرمود: الله‌بارخان انصاف نکردی که گفתי در هر ولایت یک عباس میرزا داری. می‌بایست عرض کنی، بعد از هفتاد سال عمر با این کثرت اولاد و چهل سال سلطنت دیدی که از دنیا بی‌اولاد و بلاعقب رفتی؟

اما به هیچ قسم جزع و گریه نمی‌کردند و به رسم همیشه فرمایشات را بلند می‌فرمودند. اصف‌الدوله دستش را به روی عصا گذاشته بود و اشک می‌بارید. بعد فرمودند عبدالرحمن خان

و میرزاتقی آقا بیایند. آن‌ها هم به حضور مشرف شدند. فرمودند بروید بنشینید، دو طغرا فرمان برای محمد میرزا و میرزا ابوالقاسم و دو طغرا برای فریدون میرزا و محمدخان زنگنه بنویسید از بابت فوت مرحوم عباس میرزا اختلال و اغتشاشی در امورات نشود. و فرمایش کردند: آغاسعید خواجه برو و مهر مرا از پیش خازن‌الدوله بیاور.

به میرزاتقی فرمودند: طول مده در تحریر، و زود فرامین را با امین‌الدوله بیاور و مهر کن...

آن‌ها برای هوشتن فرامین رفتند. میرزا حسین حکیم‌باشی به ملاعلی محمد، ندیم شاهنشاه، گفته بود قبله عالم بردباری می‌کند و می‌ترسم بغض گلویش را گرفته خدای نخواستۀ فجأة کند. حتماً برو به اطاق و بدون واهمه مطلبی عرض کن که شاهنشاه به گریه بیافتد. گریه تسلی قلب را می‌نماید.

ملاعلی محمدکاشی وارد شد و بدون واهمه عرض کرد: ای پادشاه بزرگ پیرا گویا اسنفدیار رو بین تنی. در ماتم مرحوم محمدعلی میرزا حق داشتی که هیچ گریه نکردی. مثل نایب‌السلطنه داشتی. حال چرا آسوده نشسته‌ای؟

و خودش شروع به گریه کرد

یک سماور بسیار بزرگی در میان طاق‌نمای خلوت کریم‌خانی بود که همیشه آب گرم برای وضو و حاجت موجود باشد. شاهنشاه در نهایت آرامش می‌فرمودند: آخوند گریه پدر برای پسر مذموم است. اما اگر یک مخبر صادقی حاضر بود و خیر می‌داد که اگر من در میان این سماور بنشینم و این آب به قدری بجوشد که تمام بدنم تحلیل رود و فنای صرف شوم عباس میرزا پسر من از دار بقا به دار دنیا رجعت خواهد کرد به سر مبارک شاه شهید به اشدرضا تن به قضا درمی‌دادم. این فراقی است که ابداً امید وصال در آن نیست و گواه قول من شعر حافظ شیرازی است:

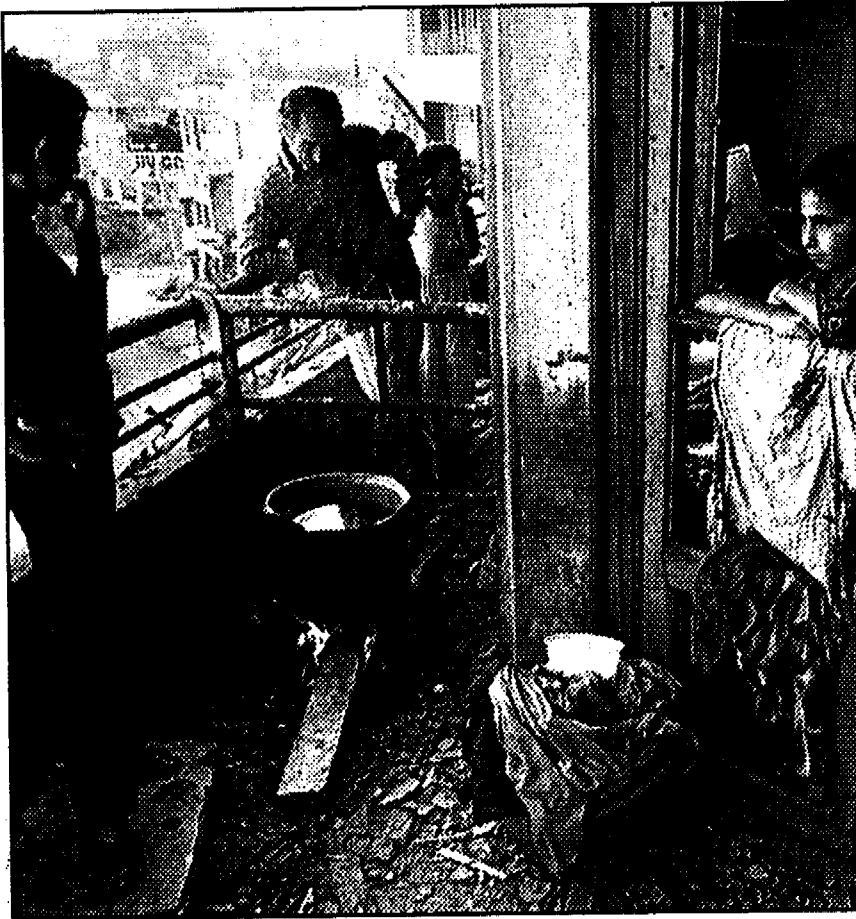
فرصت شعار صحبت کار این دو راه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
البته بسیار سخت خواهد بود. فردا می‌گویم
آخوند طالقانی بیاید شهادت حضرت عباس را
بخواند. گریه بر آن بزرگوار، برای عباس میرزا هم
خوب است. کاری که حاصل دنیا و آخرت در آن
نیست آدم عاقل چرا مرتکب شود؟...

فلسطین

به روایت

تصویر



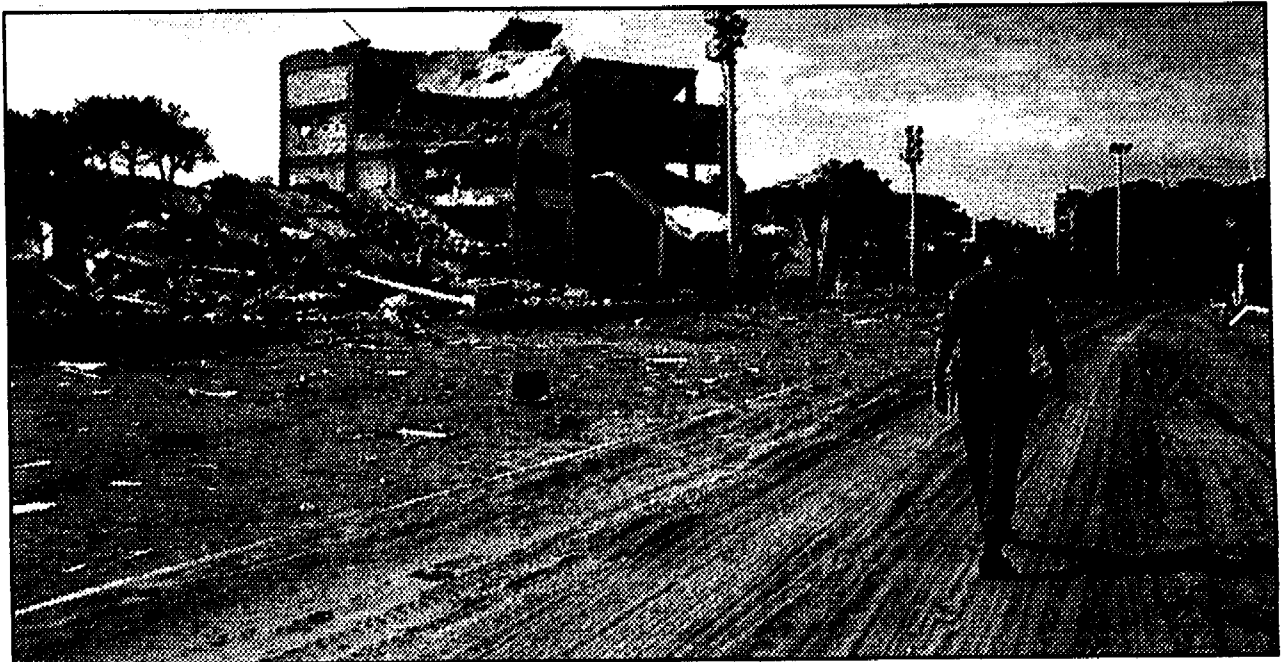
فلسطین، فریاد بلند تاریخ است. فریاد سرخ مردمی که برای حفظ خانه و کاشانه خود پنجاه سال است به نبردی جان فرسا پرداخته‌اند و هنوز و هم چنان می‌جنگند.

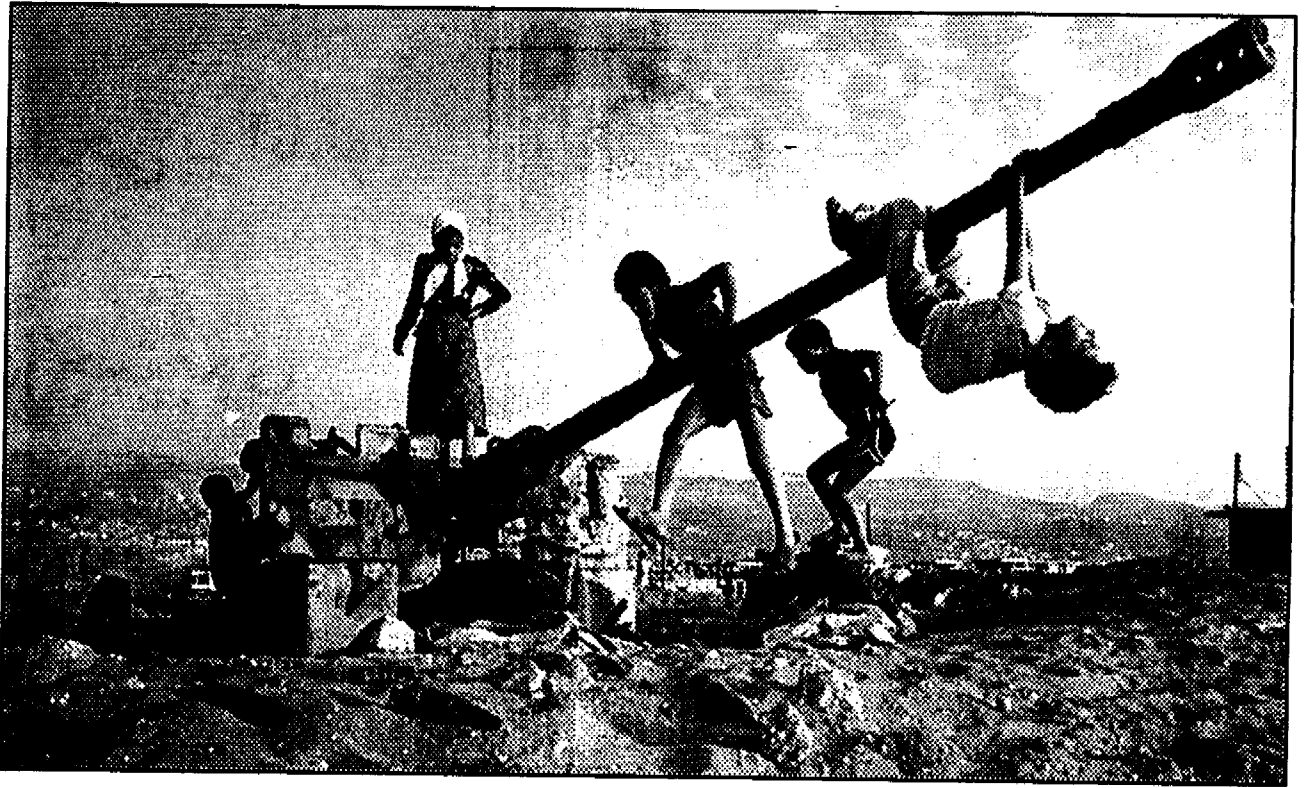
نسل امروز فلسطین، هم چنان که نسل پیش از او، در جنگ به دنیا آمده است و در میان خون و آتش و اشک و گلوله. مردم فلسطین نیم‌قرن است که نشان‌ها را در اشک و خون‌تر می‌کنند و با این همه حتی برای یک لحظه شادمانی پیروزی محتومی را که در انتظارشان است از یاد نمی‌برند.

مردم فلسطین، مردمی که در سرزمین پیامبران زاده شده‌اند بی‌تردید تاریخ را آن گونه خواهند نوشت که خود می‌خواهند و سرود پیروزی را آن گونه خواهند خواند که تا همیشه تاریخ ماندگار شود.

ایمان است که سنگ و چوب سلاحشان می‌شود و با همین سلاح در برابر دشمن تا دندان مسلح ایستاده‌گی می‌کنند ترس برای مردم فلسطین واژه فراموش شده‌ای است و پایداری، سرودی که در لحظه لحظه زندگی آنان زمزمه می‌شود.

نبرد آن‌ها با دشمن صهیونیست چنان به امید آمیخته است که حتی برای لحظه‌ای اندیشه فرو گذاشتن جنگ و تسلیم در برابر دشمن را به ذهن خود راه نمی‌دهند. همه توان آن‌ها برای ادامه نبرد در ایمان نهفته است و به پشتوانه همین





... و این نسلی است که در نبود برای آزادی می‌بالد



لوئیجی پیراندلو،

در جستجوی

اسطوره‌های گم شده



● پیراندلو، در جایی نوشت من زندگی‌ام را زندگی

نمی‌کنم بلکه آن را می‌نویسم و این یک واقعیت بود

عصر او توجه داشت. در این جا به چند حادثه مهم همزمان جوانی پیراندلو اشاره می‌شود تا بعد تحلیل زندگی و آثار او بهتر میسر گردد.

در سال ۱۸۸۱ گوستا و فلور بر رمان «مادام بوواری» موپاسان «خانه تلپه» و ایبسن «دشمن خلق» را منتشر ساختند.

در سال ۱۸۸۳ موسولینی متولد شد. در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۱ اوسکار وایلد «تصویر دوریان گری» چخوف، داستان «ایوانف» و کلدن نسخه دوم «سرطانی» را انتشار دادند. در سال ۱۸۹۲ پیراندلو از دواج کرد. در ۱۸۹۵ اسکا وایلد «بادبزن لیدی ویندرمر» و کورتلین «بویوروش» را عرضه چاپ کردند. در همان سال تاتر سمبولیست در فرانسه به وجود آمد. در سال ۱۹۰۴ چخوف «سه خواهر» را منتشر کرد.

در سال ۱۹۰۴ فروید کتاب «بیماری روانی زندگی روزانه» را نوشت و البرت انیشتین نتایج تحقیقات خود را درباره «نسبیت محدود» به دنیا اعلام کرد. در این سال پیراندلو، رمان «مرحوم ماتئاس پاسکال» را منتشر کرد. در سال ۱۹۱۱ جنگ لیبی و عثمانی آغاز شد و دانونزیو برله این جنگ شروع به فعالیت کرد. در ۱۹۱۲ موسولینی سردبیری روزنامه «اوانتی» را به عهده گرفت و در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ یعنی سال‌های جنگ جهانی اول همان طور که جیمس جویس دست به تألیف «اولیس» زد، پیراندلو تصنیف سلسله نمایش‌نامه‌های خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۲۴ پیراندلو طرفداری خود را از موسولینی طی نامه سرگشاده‌ای اعلام کرد و به نوشتن نمایش‌نامه‌های خود ادامه داد و در سال ۱۹۳۶ یعنی ۷۵ سال پیش هنگامی که مشغول تهیه فیلمی از روی نمایش‌نامه «مرحوم ماتئاس پاسکال» بود، به بیماری ذات‌الریه درگذشت. اینک، پس از اطلاع از مهم‌ترین وقایع عصر او که بلاشک تأثیری عمیق در روحش گذاشت به آشنایی با این هنرمند بزرگ می‌پردازیم.

تضاد عجیب

بحث درباره زندگی پیراندلو دشوار است. اگر در طول ۷۰ سال زندگی او بخواهیم به هر گوشه‌اش نظر بیفکنیم تضاد عجیبی مشاهده می‌کنیم. در این مدت کدام قسمت را باید زندگی حقیقی او دانست؟ آیا در سال‌های اول جوانی که

بسیاری از منتقدان عقیده دارند که پیراندلیسم با بحران روحی و فکری اروپا ارتباط دارد. آثار پیراندلو در سال‌هایی به وجود آمد که در همه شئون زندگی بشر تحولات عظیمی مخصوصاً از نظر فکر و اندیشه، روی می‌داد. این سال‌ها در واقع پل یا گذرگاهی بود که قرن نوزدهم را به عصر جدید مرتبط می‌ساخت. پیراندلو در ۲۶ ژوئن سال ۱۸۶۷ میلادی یعنی در ۹۷ سال پیش در جزیره سیسیل متولد شد. در آن زمان ایتالیا در کشاکش بحران ناسیونالیستی بود و کم‌کم به صورت یک ملت واحد، متشکل از ایالات متعددی که هر یک استقلال داشتند در می‌آمد. سال تولد او همان سالی است که «مانه» اولین نمایشگاه نقاشی خود را در پاریس افتتاح می‌کرد، تولستوی رمان «آناکارین» و داستایوسلی «جنایت و مکافات» را منتشر می‌کردند. رم، مرکز و پایتخت ایتالیا شده بود و پیراندلو موطن خود سیسیل را ترک کرد و به رم رفت و سپس برای گذراندن دکترای ادبیات رهسپار شهر بن در آلمان شد.

چند تاریخ

برای شناختن هر هنرمند و به طور کلی هر فرد برگزیده اجتماعی باید به تحولات و وقایع مهم

شاید کم‌تر نمایش‌نامه‌ای مانند نمایش‌نامه‌های پیراندلو از نزدیک با وجدان اجتماعی عصر ما ارتباط داشته باشد. در نمایش‌نامه‌های او «واقعیت» ما، به عنوان سه‌وال مطرح شده است و نویسنده بود و نبود ما را مورد تردید قرار داده است. با خواندن یا شنیدن یا دیدن نمایش‌نامه‌های او این موضوع روشن می‌شود که انسان امروزی هرگز نمی‌تواند شخصیت خود را به عظمت و رفعت شخصیت قهرمانان باستان و عهد عتیق برساند. نمایش‌نامه‌های او این حقیقت دردناک را بر ما روشن می‌سازد که ما در زیر آوار زندگی روزانه مانده‌ایم و بدبختی، دیوانگی، ابتذال و خالی بودن درون، جانشین آن قدرت و عظمت قهرمانان کلاسیک شده است، قهرمانانی که کافی بود ظاهر شوند و شخصیت خود را در خلال اشعار، داستان‌ها، قصه‌ها و نمایش‌نامه‌ها برخواننده و شنونده و بیننده تحمیل کنند. پیراندولو کوشش کرده است که این دنیای دروغین امروز ما را با همه عذاب‌ها و سرگردانی‌هایش نشان دهد و چشم خرد ما را بگشاید. در این جا کوشش خواهد شد که به زندگی این هنرمند بزرگ نظری بیفکنیم و آن‌گاه براساس این زندگی، با همه تخیلات و اوهام و واقعیاتش، آثار او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

● عظمت هنر پیراندلو در آن

است که او واقعیت عریان

انسان را در برابر چشم

انسان قرار می دهد*



● زندگی خانوادگی پیراندلو،

هم چون یک جهنم بود و

شاید زندگی در چنین

جهنمی باعث شد تا او همه

آثار ماندگارش را خلق کند*

در سیسیل گذراند و ناگهان در ۱۸ سالگی با عزیمت عجولانه به آلمان مسیر آن را تغییر داد؟ و یا این که خیلی دیرتر، در سال‌هایی که تاتر را تنها راه بیان عواطف و احساسات خود انتخاب نمود و در روی صحنه ظاهر شد تا به ناسزاهای تملناچیان پاسخ گوید؟ شاید هم زندگی او در همین لحظه بود لحظه‌ای که به قول شکسپیر «بازیگر بدبخت فقط از صحنه عبور می‌کند و آنگاه برای همیشه خاموش می‌شود» پیراندلو خود در پاسخ ناشری که شرح حالی از او خواسته بود می‌نویسد:

«شما از من یادداشت‌هایی درباره زندگی‌ام خواهید داشتید و این امر مرا در مشکل بزرگی انداخته است به این دلیل که من فراموش کردم زندگی کنم و تا آن حد فراموش کردم که حتی یک کلمه درباره‌اش نمی‌توانم بگویم جز آن که من زندگی‌ام را زندگی نمی‌کنم. بلکه آن را می‌نویسم. به این ترتیب که اگر واقعاً ناچار شوم به سؤال شما جواب دهم خواهم گفت: دوست عزیز، کمی صبر کنید تا از قهرمانان رومان‌ها و نمایش‌نامه‌هایم بپرسم زندگی من چه بوده است. شاید آن‌ها بتوانند توضیحاتی در این باره به من بدهند. اما تصور

نمی‌کنم توضیحات آن‌ها شما را راضی کند زیرا همه آن‌ها قهرماناتی هستند که با اجتماع نتوانسته‌اند آشتی کنند و راستش، به زندگی خود نمی‌توانند مفتخر باشند».

«دیگران» و کوشش‌های بیهوده ما

وقتی پیراندلو می‌گوید که من فراموش کردم زندگی کنم. آن وقت ما پیراندلوی حقیقی را می‌شناسیم، پیراندلویی که تمام وجودش در این فراموشی حل شده بود و به آن اعتقاد داشت. به عقیده او هر خاطره، هر عمل، هر عاطفه جز کوشش‌های بیهوده‌ای که برای راه یافتن به زندگی ما صورت می‌گیرد چیز دیگری نیست. اما این زندگی را وجدان ما حتی خلاء جاودانی که در ما موجود است نفی می‌کند. به عقیده او حتی خلق آثار ادبی هم کوشش بیهوده‌ای در این فضای خالی است زیرا که کلمات و جملات هیچ چیز را بیان نمی‌کنند ولی گفته می‌شوند.

هنرمند حتی درون این دنیایی که خود ساخته و در این دنیای خیالی و احساس تنهایی و خالی بودن می‌کند، به قول خود او: «... احساس زندگی نکردن». اما در زندگی، در این غیبت ابدی که نامش را زندگی می‌گذاریم «دیگران» وجود دارند و این دیگرانند که زندگی ما را، به هر نحو که خواسته‌اند، از روی آن چه از ما دیده یا شنیده یا خوانده‌اند، به وجود می‌آورند. ما تنها و سرگردان و فراموشکار سال‌های عمر را می‌گذرانیم و اعمال و رفتار و گفتار مختلفی از ما سر می‌زند و دیگران همه این‌ها را سر هم می‌کنند و به آن نام «زندگی» می‌دهند.

عشق و مرگ

لوتیچی پیراندلو در سالی به دنیا آمد که بیماری و با سراسر سیسیل را فرا گرفته بود. وقتی پدرش، و با زده به خانه آمد و همسرش او را چون شیخ مردگان در برابر خویش دید، کودکی را که بعداً نام لوتیچی بر او گذاشتند زودتر از موعد به دنیا آورد. آیا این تولد قبل از موعد است که آن همه حساسیت به این نویسند بخشیده است؟ یا این حساسیت را از مادر به ارث برده؟ آن چه مسلم است این است که لوتیچی پیراندلو در کودکی طفلی مالیخولیاتی بود که گاه گاه دچار بحران‌های عصبی می‌شد. پدر در تجارت گوگرد ثروتی پیدا کرده بود و خانواده پیراندلو در رفاه می‌زیستند ولی

سال‌های کودکی آن چنان در روح او تأثیر گذاشت که تمام مسیر زندگی او را تعیین نمود. از این سال‌ها پیراندلو ماجراهای دل‌انگیز، شیرین، تلخ، دلخراش و هراس‌انگیز نقل کرده است.

از جمله آن که «عشق» و «مرگ» برای او در این سال‌ها با یکدیگر توأم شد. وی نقل می‌کند که در کودکی یک روز از روی کنجکاوای تنها به تماشای جسدی رفته بود که از آب گرفته بودند و در زیر برج فانوس راهنمایی کشتی‌ها به امانت گذاشته بودند. هنگامی که در تاریکی داخل برج به چهره مردی که مرده بود نگاه می‌کرد و مفهوم مرگ را در مخیله خود به وجود می‌آورد. صدای خش خش پارچه و کلمات عاشقانه یک مرد و سخنان نامفهوم زنی به گوشش خورد و متوجه شد که مرد و زنی در آن سوی محوطه تاریک برج مشغول گفتگوهای عاشقانه هستند. پیراندلو بعدها نه در زندگی و نه در آثارش نتوانست عشق و مرگ را از یکدیگر جدا کند. در پانزده سالگی عشق بی‌قرار دختری شد که چهار سال از او بزرگ‌تر بود. این عشق آن قدر شدید بود که خانواده‌اش تصمیم گرفتند دختر را به ازدواج او در آورند زیرا که در آن زمان ازدواج در آن سن در سیسیل امری عادی بود. اما این اختلاط مفاهیم عشق و مرگ در مغز او آن چنان به وحشتش انداخت که بی‌خبر نامزد خود را ترک کرد و به رم رفت.

دختر جوان در تمام سال‌هایی که پیراندلو در رم و بن به تحصیلات خود ادامه می‌داد و بعداً در همه سال‌هایی که پیراندلو در رم به شغل معلمی اشتغال داشت و مشغول تألیف و تصنیف بود به انتظار او نشست و عاقبت دیوانه شد.

بیست سال تحمل

پیراندلو پس از بازگشت از آلمان و گرفتن درجه دکترا در ادبیات در یک مدرسه دخترانه در رم معلم شد. پدرش قبلاً به او پیشنهاد کرده بود که در شغل تجارت گوگرد به او کمک کند و یار و یاورش باشد. اما پیراندلو که برای تجارت خلق نشده بود از این کار استنکاف کرد و شغل معلمی را اختیار نمود. با کمکی که هر ماه پدرش به صورت شهریه به او می‌رساند، زندگی با رفاه و آسایش می‌گذشت و فرصت کافی برای مطالعه و تألیف داشت. در همین ایام است که وی اولین رمان خود را تألیف کرد، رمانی که مایه‌های اساسی بسیاری از داستان‌های کوتاه و نمایش‌نامه‌های بعدی او را در



جامعه از حافظه را دارد، در یک جامعه، عده‌ای نابغه هستند عده‌ای هم ممکن است کودن و عقب‌مانده باشند، اما برنامه‌ریزی آموزشی در این جامعه نه براساس توان نابغه‌ها انجام می‌شود نه براساس ضعف کودکان، بلکه براساس توان عمومی و اکثریت برنامه‌ریزی می‌شود و اکثریت جامعه هم طبقه متوسط هوشی هستند، باید عموم مردم احساس آرامش بیشتری کنند و ما باید براساس واقعیت موجود برنامه‌ریزی کنیم و انتظار داشته باشیم. به نظر من از بزرگ‌ترین امیدواری‌هایی که نسل جوان ما پیدا کرده جریان دوم خرداد بود، چون وقتی این نسل امیدوار شد که می‌تواند در این حاکمیت نظر بدهد و مشارکت داشته باشد، خودش را باور کرد و به حاکمیت نزدیک‌تر شد. حالا اگر این جوان دچار یاس بشود آن وقت به دنبال الگوی دیگری می‌گردد و در این میان کسانی که می‌گویند جامعه و نسل جوان دچار فساد شده و امیدها را برای مشارکت قطع می‌کنند و جلوی پیشرفت این را می‌گیرند که نسل جوان به حاکمیت نزدیک‌تر شود و به این مشارکت و نزدیک شدن به دولت بیاید در واقع بزرگ‌ترین گام برای مایوس کردن جامعه جوان از حاکمیت را برمی‌دارند.

● مسئله این جاست که مخالفان سعی دارند ناهنجاری‌ها را به عملکرد بعد از دوم خرداد نسبت بدهند.

- از آن‌ها که مخالف جنبش اصلاحات هستند باید پرسید چرا در جریان انتخابات از مقدسات استفاده کردید و با این عمل مقدسات را در آستانه آسیب‌پذیری قرار دادید و نتیجه هم نداد؟ در حالی که عملکرد نسل جوان و هواداران جنبش اصلاحات به این شکل نبود و نتیجه هم داد. آن چه به نظر من اهمیت دارد این است که در طول سه سال اخیر نسل جوان با چهره مالوف‌تری از دین و ارزش‌های فرهنگی انقلاب آشنا شده و همین سبب نزدیکی بیشتر او به حاکمیت اسلامی شده است. بنابراین مسیر حرکت فرهنگی جامعه در جهت تعمیق ارزش‌های دینی و اخلاقی است و حتی اگر افراد هم عوض بشوند، اگر مسیر حرکت درست باشد در مبانی هیچ تغییری به وجود نخواهد آمد.

آن می‌بینیم. پیراندلو به توصیه پدرش با دختر یکی از شرکای او که ثروتی هنگفت داشت ازدواج کرد و این زن که آنتوانتا نام داشت بعدها یکی از مصائب زندگی هنرمند شد. آنتوانتا به بیماری روحی حسادت مبتلی گردید و چنان عرصه را بر نویسنده تنگ کرد که وی با همه کسی و همه چیز برید و همین که کارش در خارج تمام می‌شد به اطاقی در گوشه خانه می‌خزید و به مطالعه و تصنیف نمایش‌نامه‌ها و کتب خود می‌پرداخت اما در خانه نیز آسایش نداشت و همسر دیوانه‌اش که چند بار قصد جانش را کرده بود آرامش زندگی‌اش را بر هم می‌زد.

با در نظر گرفتن این که پیراندلو در یک مدرسه دخترانه تدریس می‌کرد موضوع و بهانه حسادت برای آنتوانتا کم نبود. معهذاً نویسنده این زندگی جهانی را بیست سال تحمل کرد و شاید به این ترتیب می‌خواست خود را در قبال گناهی که نسبت به نامزد اول خویش مرتکب شده بود مجازات نماید. اما این زندگی جهانی خود ملهم و منشاء همه آثار معروف او شد. در همه رمان‌ها و مخصوصاً نمایش‌نامه‌هایش درام زندگی او را به صورت مختلف در وجود قهرمانان آثارش دیده می‌شود و درد زندگی او را احساس می‌گردد. فقط پس از بیست سال تحمل این درد و رنج بود که پیراندلو حاضر شد همسرش را به آسایشگاه بیماران روحی بفرستد.

راه زندگی

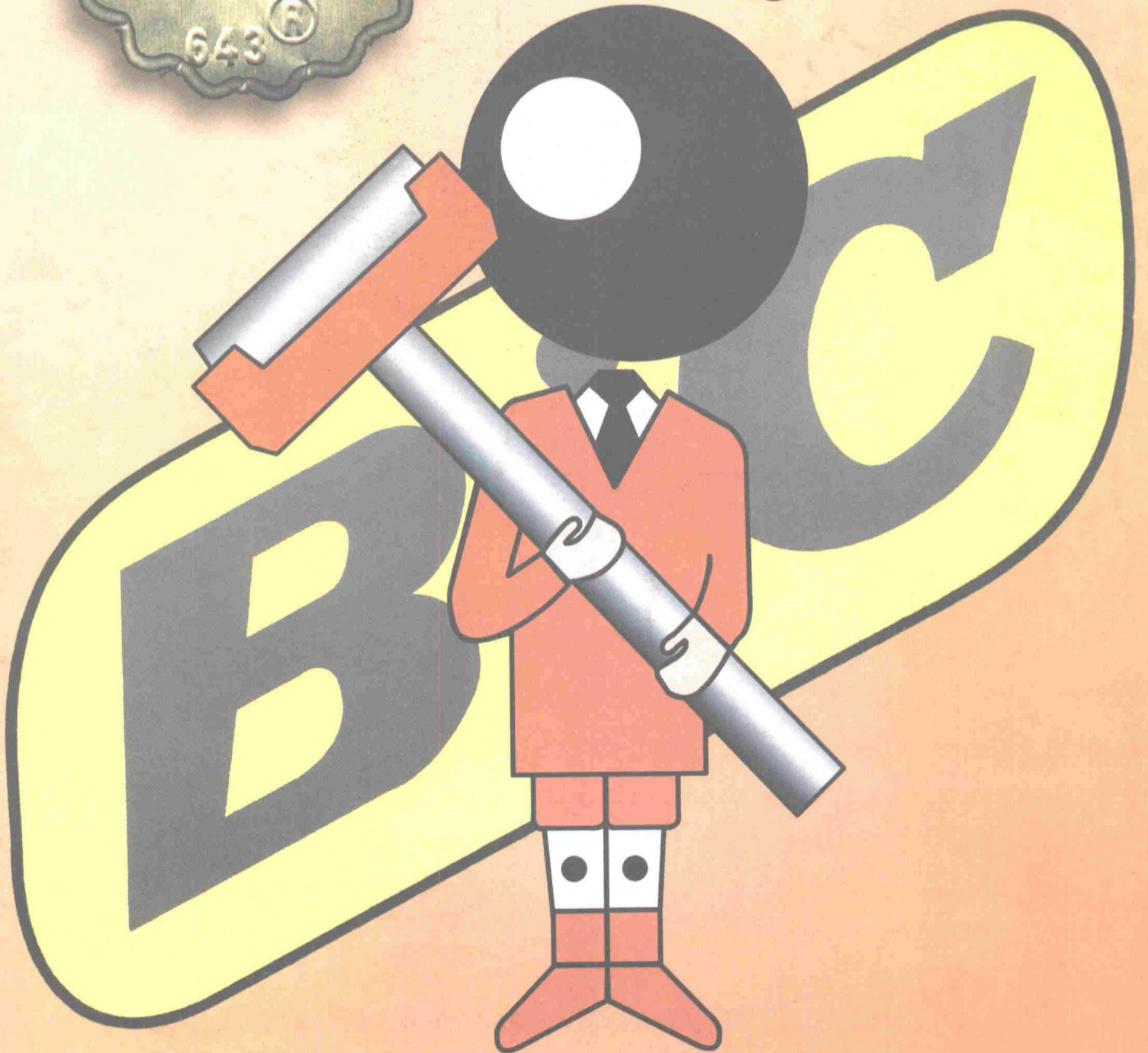
هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد پیراندلو ۴۲ سال داشت. اینک فرزندان هم در زندگی او نقش رنج ساز خود را بازی می‌کردند. یکی از پسرانش به دست آلمانی‌ها اسیر شد و دخترش که سالیان دراز بیماری رقت‌بار مادر را تحمل کرده و از او مراقبت و پرستاری نموده بود در نتیجه تألمات روحی دست به خودکشی زد و فقط دست تقدیر او را نجات داد. در این هنگام است که پیراندلو راه اصلی زندگی خود را برمی‌گزیند و همه جان و روان خود را وقف نمایش‌نامه نویسی می‌کند. مردی که هرگز حاضر نبود از کنج خانه بیرون آید و هیچ کس جر نام چیزی از او نمی‌شناخت همراه گروه‌های تاتری شهرهای مهم اروپسا را پیمود و روی صحنه ظاهر شد و نمایش‌های خود را که بیان عواطف، دردها، رنج‌ها

و بیهودگی زندگی بود به مردم عرضه کرد. در مورد موافقتش با افکار موسولینی جای بحث و گفتگو بسیار است و فقط می‌توان گفت که طرفدارای او از دیکتاتور ایتالیا شاید به مناسبت کمک‌های شایان توجیه بود که وی در آغاز کار خود به هنر و هنرمندان مخصوصاً به هنر تاتر نمود.

پیراندلو که با نمایش اثر معروفش «شش قهرمان به دنبال مؤلف» شهرت جهانی یافته بود در همه شهرهای بزرگ دنیا با آغوش باز استقبال شد و در سال ۱۹۳۴ جایزه ادبی نوبل را ربود. اما با این همه آن قدر محبوب و متواضع بود که وقتی در برلن، در بزرگ‌ترین هتل شهر به افتخار او مراسمی برپا کرده بودند و عکاسان و روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران در جلوی عمارت و سرسرای هتل در کنار دسته موزیک انتظارش را می‌کشیدند به گمان آن که این مراسم برای شخص دیگری است از دری که مستخدمان هتل از آن جا وارد می‌شوند وارد هتل شد. در روز دهم دسامبر ۱۹۳۶ پیراندلو که مشغول تهیه فیلمی از یکی از نمایش‌نامه‌هایش بود در اثر ذات‌الریه درگذشت و یک رمان به نام «آدم و حوا» یک نمایش‌نامه به نام «غول‌های کوهستان» را ناتمام گذاشت.

تبیغ بیگ

یا بر چسب طلائی



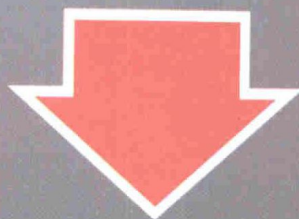
تلفن مرکز پخش تهران : ۳۹۱۱۵۶۰

آرامش در خواب با قرص مشرق کش

پیف پاف

موتورسیکلت

همراه با جوایز نفیس



ماشین لباسشویی
وجه نقد
سکه بهار آزادی
سری کتابهای ارزنده
سرویس چینی
واکن یا دیسکمن
اجاق گاز
تولیدات شیمی قهرمان
و



قرص حاوی مشخصات جایزه را همراه با فتوکپی کارت شناسایی و نشانی دقیق

خود را به نشانی شرکت شیمی قهرمان ارسال نماید.

جایزه شما بلافاصله ارسال می گردد.

دفتر مرکزی : خیابان ظفر، خیابان نونهالان

کوچه محمد دانشگر، پلاک ۱۳۹

تلفن : ۲۶۹۴۱۶

